

شرح امریه فی الفقه
الفضل



مصحف مولانا محمد

غیاث الدین

Check
1920

تصحیح تمام اوسعی بالاکلام

۱۸۶۹

مطبع گنیش پبلیکیشنز لاہور
پبلیشنگ ہاؤس لاہور

وہر کھراہی طبع شد

1920

۵۴۵۸	دانشنامه
۱۳	فوق منبر
	کتاب منبر

بسم الله الرحمن الرحيم

یزدان یگانگه را می ستایم نامه را تمام نامش می آریم خدا یکی جزو افراد کاینات را فرستاده آورده
 مجرب و مهیا فرموده دانش آموزی که مجرب و مهیا بدایع انسان را بچویش و دانش او را بچویش نمود
 خرد آفرینی که عقل را پایه دقیقه رسی و عقده کشائی در سر انگشت تفکر جهان و راه حل هر مشکلی
 و کشف دقائق و غوامض اقطار در باطنی لک کاتبه ای مانیه از تو نسخه کون وجود با انعام تو
 از خرد زرفش فرموده از عقده کشائیش اگر دم زدیم + شاگرد تو ایم تو با فقیر از تو نمود +
 سپس سر نهادن خانه بدرگاه عرش با یگانه کشف رموز هدایت و یقین شارح غوامض عقاید
 و دین سهو فقر افراد کاینات نسخه جامع موجودات سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 می شود و همین سالی قلم مبارک گاه آل و صحابش که ستارگان آسمان هدایت و ارشاد اندوزان
 میشود ازین بنده عمر در از قافلیض عقیقه عمر این نامه و موجود بسیار بی خانه برای
 رزین در نشور آن خرد آگاه و خرد آگاهان دانش پناه پیدا و هویدا میاید که نشأت
 علامه و فهامه عالم اجل فاضل اکمل کن کنین سلطنت اکبری و عمده عماید شهر ماری
 علامی فهامی شیخ ابوالمفضل بن شیخ ابوبارک نور الله مضجعه و طاب مرقده بازتر
 خواص و عوام است اما و قایق و غوامض آن سنگ راه دریافت طلبدین تمام است شرح

و حواشی مشہورہ ان کہ بنظر منی گزرد و از رش آن نداد کہ بواسطت آن دم از عقدہ کشا میسر
 توان زند سیما شر و حکیمہ پر نسخ مطبوعہ قدیمہ و جدیدہ دیدہ میشود و گره از رشتہ مراد میکشاید
 شرح و در دفتر مولانا محمد ثیاب الدین مرحوم کہ از معسرین ثقات شراح است با بیامی صورت
 جان مروت و جان صورت فوت دانش و حمیت دستگا شیخ محمد حسیط العمد تاجرت
 لاهور عقدہ کشای رشتہ مواخات خرد و خرد پرورد مروت ابتدای منشی بہر سکہای
 و گویند سہامی بطبع آن پر دو تختہ ناقص آن بعوام رسد و خواص ایند خاطر
 و حال شرح دفتر سوم بعد ازین در خاتمہ کتاب گفته آید و تاریخ آغاز آن پانزدہم صفر
 المظفر سنہ ۱۲۸۶ ہجری نبولیت علی صاحبہا التحیۃ و الثناء ایزد باری اتماش بخیر کناد و بجزتہ
 النبی وآلہ الامجاد اکنون شروع در مطلب کردہ می آید و آنچه مصنف موصوفت حوالہ نقل

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 آغاز دفتر اول از انشای شیخ ابوالفضل

دیباجہ - گوناگون رنگ بزرگ و جنس بجنس و انواع گوہر آسمان سیاوات و اہل آسمان
 گون کاف فارسی صفت و رنگ نوع نیایش کبیر نیایش و آفرین کردن و زاری دعا
 کردنت ہر کلمہ زایدہ باشد کہ ہای حسن کلام آید مانند آنکہ مراد اگر گفتم و مراد دیدم معنی
 آن باشد کہ با و گفتم و اوراد دیدم و گاہ گاہ معنی حصر نیز کنند چنانچہ شیخ سعدی فرمودہ قدس سرہ
 بیت مراد اسز و کبر یا ونہی + کہ مگش قدیم ست و ذ آتش غنی + یعنی بچنین اور اسز و کبر یا ونہی و
 بالضم و تشدید در عربی تلخ و نام شخصی و نام داروست و بسکون رافع امر است یعنی بفرما
 و بالفتح مع التشدید رسیان و یکبار گزشتن کنند و نیز در عربی معنی شمار آردہ و اور خدادند تکا
 و آنکہ سیان نیک و بد فصل کند تا زیش حاکم خوانند و اور در اصل داروست کسوفہ کبیر کاف
 خلعت و پوشش و پوشیدن جامہ پوشانیدن تیرہ تاریک ضلالت گمراہی و گمراہ شدن
 بشعر بختین آید ہدایت کبیر راہ نمودن بہر خیری گوناگون نیایش یعنی اگر ہر نوع شرح انفا

نمایش از غریبک دل بر آورده با قلام زبان بر صفحه روزگار مرقوم نموده آید و او را از انزوا
 است تیره در ومان کوی ضلالت مراد از کفایت چراغ هدایت مراد قرآن مجید است که قاطع ضلالت
 و ساطع هدایت نامش زبان گفتار از پیچ و دست صفتش زبان گفتار
 از پیچ و دست یعنی مرا مقرر برین شدن که زبان من از عهد اوصاف پاک خدای عزوجل
 بر آمدن می تواند نزد اهل تحقیق بر پیروی خود اقرار دانست چنانچه بر اوصاف نامحذوق الالبی
 علیه السلام شاهد است که لایحه شانه علیک کما ثبتت علی نفسک صفتش زبان گفتار است
 یعنی وصف نام جل و علا را مراد از نامی زبان خود گنجانی و او را نرد معقان حق بر حق بناد
 خود معترف بودنت فی ایچله چنانست که دانم گفتار یعنی اگر چه سچو دیگر مداحان من
 هم توفیق نمودن اوصاف حق جل و علا دارم انصاف چنان گفتار از پیچ و دست
 درست و درست است که مرا اقرار برین کردن سچو دیگر و صافان اوصاف حق کردن سید انم از بی
 عقلیت اجماع وصف نمودن سچو دیگران توان ندانم انصاف بکسر و او را و او را عدل و
 راستی سفارت پیغمبری در نهانی و رسول در سو کردن و صلح و سازش و کسب و فتح را
 عقل باشد و معنی گنا نیز آمده و بالضم ضد بزرگ آرا امر آرا میدن اگر مرکب آید چنانچه
 سفید معنی فاعلیت باشد یقین بگمان و مرکب سرفرازان انجمن خرد و یقین مراد از
 اصحاب کبار است چنانچه از ان بساط معرفت و کمال نیز مراد از اصحاب کبار است
 دیگر اصحاب اولیا و علما و صلحا و فقرای است آنست که در کائنات مراد از رسول پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم که خطاب لولاک لما خلقت الافلاک شان است آن فخر شریفی حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم است که خلت کتب نبیا و آدم علیهما السلام در بر او است
 ز قریب سبب بار یافتن در جناب عالی حضرت سول قبول صلی الله علیه و سلم
 دست پیغمبری حاجی عظیم ملائک سروان نیز مراد از نشادان فرحان است چنانچه اگر معلوم
 که وقت خورشوقی است چنانچه صاحب دست بر سر فراخه مشرق چنانچه خدا و با با بعد وقت

برقص است بر سر آرد و نیز معنی تعظیم که بجناب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم مراد است
 و نیز معنی درج و مرتبه خود قرار داشته آید از برای نایافتن مراتب قرب بچو رسول مقبول صلی الله
 و سلم جناب حضرت جلال و علا و یاد دست بسرازد عاقلان مراد باید داشت چرا که وقت دعا و است
 بسوی سر بر آرد یعنی دعا می کنند که حق تعالی مرا بچنانکه قرب رسول قبولت صلعم عطا فرما
 ایمن امانت دار و با امانت الذی اعتمد علیه القوم و اعتماد کرده شده خاک کف یا خاکشاک
 سرای آنحضرت را با و شانان بجای سر بر آفرود چشم بر سر کنند و ازین عمل بخودن قاصر اند و فی الحقیقه
 فخر اولیا و با و شانان علماء و فقرا از همین عملست پوشیده نشاند چنانچه پیشتر سیکویم و قضا
 شهادت یعنی فوت کردن شهادت ازین رو گفت که شیخ ابوالفضل اسکندری نام نیکو
 شاهزاده بجا نگیر گشت چنانچه در دفتر اخیر اکبر نامه گفته است هوش ربای می با و افات
 و معنی بلال لغت پهلوت است که هوش است در احتمال هوش اقاوست ای بخت بر آید شرح
 که در بیج قدر و جنس مثل مثل باشد یعنی واقعه شهادت یاد دهند شده بانیان از مردن
 گشت یعنی تیغ قصا بر ندهندگان گسار خورنده است و در نیمیل معنی برنده آن برگزیده
 مراد از شیخ ابوالفضل موتیت عالم در چشم جهان بیا ن تیره نمود و سقر است که وقت گیر
 و غم تیرگی پیش چشم می آید اگر عالم یکسیر لام خوانده شود نیز معنی درست آید یعنی شیخ که دانای روزگار بود
 از چشم عالم و عالمان مخفی شد ای شیخ چون روشی چشم جهان بود با اعتبار و انالی چون بر ذریب
 نقد و انالی بی روشی شد ای جهان بچه و اما مانده تیره شد تیره تاریک قبابی حیات مراد ان
 حیاتت در برابر اهل معنی یعنی هر معنی ان نیستند که آخر مردنت دیده بر رخ شد یعنی
 بادشاه هم از مردن او گریه نمود گویند بادشاه از خیر مردن امیری روی و بار عام گریه میکنند و از خیر مردن
 شیخ گریه کند مراد از پادشاه است اقلاطون مراد از شیخ ابوالفضل است کارنامه قضا و قدر
 باعتبار آنکه بجهت سبوح کارنامه قضا و قدر در مرقوم است و جای انگشتری گیری نیست و اهل علم اهل
 تعلق را ناگزیر است کارنامه بایستی موقوف یعنی علمخانه و جنگ نامه تاریخ و دستور العمل

فقر

بفتح و ضم دال و زبر و ففتح طرز و طریق بر آنکند افقاده بود یعنی مفاوضات ای طریق
 بادشاهان امیران غیره تصدیق است که نقل خطوط خود که از دیگران می آید نگاه می دارند و ششم
 یعنی هم همیشه زاده ام و هم زاده ام شیخ او ضمیر سوری نیست این گذشته فرسنگ این یعنی این مفاوضات
 که همچو گذشته است از گلهای باغ فرسنگ آن ضمیر آن سوی مفاوضات است نظام آن ضمیر آن
 سوی مفاوضات نظر است مراد از هست است با کسر زائیه و دعای زائیه و اندوه
 یعنی محکم کردم جرم قهر را پیراهن از کتان و زرم یعنی جرم مفاوضات چون جرم قهر است نظام
 من در فرجه آوردن آن نیز که کت است و قد کتان پیش آفتاب معلوم است بهشت مراد از مفاوضات
 مشعل مراد از اختراع ناظم و جمع آن در روشنی مشعل پیش تاب آفتاب محتاج نیست ماه مراد
 مفاوضات و سنجبل مراد از طبیعت ناظم است یعنی روشنی ماه است بسنجبل زاده ای طبیعت خود بیان
 غایب پار اندازم یا را توانائی قدرت باشد جرم با کسرتن و آوار پر و گیان خیال مراد از
 مفاوضات خیال بالفتح یکی از جوهری ماطنی است و آن قوتیست که مریکس از بدیهات محسوس است
 و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد و در شخص آنچه دیده شود بخواب در آئینه
 از صور و در آن نیز خیال عالم مثال اگر بنیدد این بر خست میان عالم و ارواح و آنرا خیال
 هم برین میگویند که عالم ارواح و نیز خیال تصور صور و در خاطر خواه آنصورت حس باشد و یا هنوز
 چنانچه خیال شاعر خیر انجیل یعنی فکر در صفات المدخل ذکره پر و گیان یعنی پوشیدگیها افکار
 جمع فکر و فکر کسب زائیه و رای و تدبیر مشاطگی یعنی آراشکل و آرایش هر یک از مفاوضات
 بجل خود زاده مراد آن معنی یعنی مردان معنی دان این مفاوضات بکار استیم یعنی مقید است
 و بعضی بکار را چون خوانند معنی رونق نکته لطیف هر که ام هر که ام مراد از مفاوضات
 هجلی یعنی تمامی مفاوضات اسکاتیات علامی ازین تاریخ بر می آید و آن که از او
 پانزده سال است این نسخه یعنی ازین نسخه یا این نسخه از تصنیف آن کسی است که از آن کس قاتل
 علم و آداب علم اسکاتیات و هر کس ظاهر شد یک مروج ز بحر طبع فهامی شد یک نسخه که

از علم مفاوضاتست لیکن از موهبای دریای علم تمامی فهم دریا بنده ای جهانی سوتی از علم
و زبان همه ملک آگاه بود و آن زبان نیز باطل از زبان کتب مینوشت و من آن نیز و ختم و نوشت
فهم آن در جمع آن و ختم اینچه نازنینان هوش افزانید یعنی این از عجایب است که این
از عجایب است که این مفاوضات که مثل نازنینان هستند هوش افزانید و خاصه نازنینان هوش
ست یعنی از مشاهده این نازنینان هوش افزانید و از دیدن نازنینان هوش از ورود بر منصفه
شهر یعنی صفر کتاب مستعد بنم قوی و موجود و لغریبی اچالاک یعنی برای لغوی
عاشقان خود که مراد از طالبان این فن است از من برای اتمام این مفاوضات شبلی خواب
بلند نظری مراد از غافرت صاحب تعداد است آنها مراد از مفاوضات خلوت مکده یعنی
جای خلوت کده یعنی خانه و معنی مرکب آید چنانچه سیکده و تیکده پر و گیان قدس مراد از مفاوضات
قدس یعنی قیل بنم کرم سکون و م پاک و پاک بودن و کوه سیت بزرگ بزمین بخارا و زمین است
القدس پوشانند یعنی ال ای بلند نظر تا بدان خانه و شنائی تاب فروغ بر نور و فروغ
هر چیز تا بدان کاخ و باغ است یعنی چشم از آفتاب جمال نشان یعنی از جمال
مفاوضات که همچو آفتاب و شنی بخش اند رسانند یعنی چشم کاخ منظر و قصر و خانه بی رون
و نام قصبه امید که همواره این دعای کنده این نو پاوه ها مراد از مفاوضاتست
یعنی نو پاوه های که از گلزار دانش و نو نهالان که از همین بنیش اوزنگ نشین بارگاه شکوه و
تکلیف دره نورد شاهراه علم و حقین صدرین چار بابش فضل و فضال سر بر زده اند همیشه
بهار التصاف در قبولیت و ستودگی پرورش یافته این منظر نظر نگاران حسن پسند
شده بسیر سبز و شادابی که مراد از مطالعه و ملاحظه و عمل در آوردن قایم گردند نو پاوه و نهال
از این معنی که پیش ازین در گفتن و نوشتن کسی نیامده است شاداب سیراب تازه تر باشد
بشکار و پرورده استانه فرمان شاهنشاهی بعد از خان اوزبک سید
توران - سپاس قدسی اساس یعنی شکر که بنیاد آن بر پاکی است مصداق قول

فقرا

اسم الله و الحمد لله و الحمد لله و الحمد لله مستوحسبت که عالم کون را بسیاری کارها کرده
از ادیان و کفران و بسیاری شهران همیشه با مثل مذکر گری تجارت و غیره کتاب بنی آدم که در علم
قدیم او سجان قضا سوچو بودند بقوت توانائی خود که دیگران در خلقت او حیرانند از خانه خود
دنیا که بارگاه ظهور است جل شانزه آورده گاهی برای فرمان پیمبران وقت بطریق و شد از وی
یعنی غیر از ایمان آوردن بوجدنیت حق برحق جل شانزه و رسالت خود از عالمیان دیگر چیز از وجود باج
و حراج محصول رخاست نکرده اند و بدو جلی از دست کفار و جنگ کفار با ساخت و نگاه طواغیف
اتمام آید بید بزرگ سلاطین که ستونهای پادشاهی اند و پادشاهان مراد از انبیاء یعنی منکر کرده
پنجه بر اند برای محافظت خالق یا از ستونها مراد از فرزندان پادشاهان بید دشت یعنی فرزندان
پادشاهان اند پسوند او به موجب می که از گرفتن باج و خراج و خیریه محصول اندکی نهم برای نظام
کار و بار بنی آدم با سوره دنیا از دنیا پس جهان جهان نیایش یعنی در صورت نکرده
بسیار از بسیار دعا و آفرین جهان پیمبران علی بنیا و علیه الصلوة والسلام که هر دو این ماه معرفت عابدان
سبیل سنت و جماعت اگر مراد از اصحاب گیاره امامین معصومین و فقها و علما و فقرا می مستشاران
ضالانست که عبارت از بت پستی است و سیاره چرخ و سیایان از اختلاف یعنی از اختلاف کور
الیه است و شتند چنانچه طایفه دشو گویند که اندر دست خالق چیزی نوریز نیست و خالق شر و
ظلمت است نیست براه است معرفت و دو خدای آورده است که از عذاب فرج و سزاوار نعمت
بیش از خود قصور لغای حق برحق گردانیده خود بذات شرف خود و نخله بخانه که خانه پانچ
و حصول حق است غراسمه فته اند و عالم عالم تا سیدات عالمی یعنی بسیار بسیار
پارسیا و هاینها و سزاوارها خدای عزوجل بار و صاحب پادشاهان بلند اصل نیکی نامه حال
از بقدری جنگ قان بی اگر امی ملیات گاه پشته تمام اندیشه ایشان است که خلق خدای عزوجل
چه از تنقذ الذریب و در مختلف لایمان ارسن و انان شته در آبا و کرون بادی دنیا کوشش می کند
نصیب آخر آبا و انین سب گفته که عاقبت آباوی آن و بجزالی دارد و در هنگام یعنی در

که خوش بود و ساعت که زبان بود لوح مراد از لوح که در آن خط باشد یعنی اولاً از دیدن لوحه صفت
وصفا و میاچیز از سر نامه است بعد از آن از وی باجه نامه قریب و صفا نگارستان نگار با کسر
نقش و بتان معنی جایی و معنی ترکیبی خانه که نقش نگار گوناگون ارسته باشند قهرمان
کار و نارادی یعنی خواسته و جدا تنها شدن منخرط استهیدن و در اندیشه بر کسی و او
گویان و خفته گاه وقت و جاه و تحت بادشاه و کسی زین کار نامه نگارستان بخت
ولی یعنی نوشتن آداب و سستی آن نامه و دیباچه و دستور العمل بود نورانی مراد از حروف است
روح حالی مراد از معنی حروف است را سچم خوشبو و ناخوش را تیر گویند و رایج جمع آن روح
سکدست شدن و بوی یافتن و سخت بستن شقایق لاله و آراشتایق نعمان نیز گویند و
گلگهای افزیشم مبین بضم ظاهر ریجان بفتح نام گل و قیل همه گلها را گویند یا چین جمع آن
حدایق مبالغی مراد از عبارت است یعنی بعد از خواندن عبارت که در ظاهر هیچ گلگهای نماند
و بعد از نمیدن گلگهای مضامین یعنی آن آن ضمیر سوی آن نماند حدایق مبالغ و پیوسته
گرد و گرفتن و مانع از آن گویند که گرد آن دیوار است و مرغزار و درخت و نام کبابی حدایق جمع آن
مشام فیض الیتیام روح یعنی شام روح من که پیوند او فیض الهی است و مانع قزوین
آبشام ضمیر یعنی ضمیر من که مانع او همچو فردوس شگفتگی دارد تا زگی گرفت این سحبه
یعنی نوشتن کتب با یکدیگر در حقیقت یعنی از روی سستی سخن ملاقات روحانی
و مکالمه زبان نیست یعنی نوشتن خطوط بمنزله ملاقات من روح با یکدیگر و کلام کردن
زبانها با یکدیگر و سرت ازای و طرب آرنده کاتب کتب است همان یعنی نوشتن و خواندن
کتوب بدل عظیم البدل کتب نوشته خواندن بدله ملاقات و صحبت و بجای این بر آن
ملاقات و صحبت دیگر طوری میسر نیاید که عوض آن عمل کردان بر آن بر آن تحصیل ملاقات و صحبت
بدله حاصل نماید جلوه نمود یعنی مراد پیدا پدید است یعنی بر هر چه ظاهر است نشان
نداده اند یعنی انبیا و اولیا و علماء و عظام بصدق قول نبوی صلوات الله و آله و صحبه اجمعین

و قضا

اعمال دنیا گفته اند بدان معنی بود و توافق و وفق سازد و از آمدن سازد و در موافقت هرگاه
 آنچه معنی یعنی نود و توافق بطور آید یعنی نود و توافق نود و توافق و مال یعنی دنیا و
 خواهر بود یعنی نود و توافق آرام خواهند یافت یعنی نود و توافق با و شما این دو
 یعنی خواهند نود و توافق در شکر سپید یعنی درین پایه که با وی خویش نمودن نود و توافق شماره
 اند این نسبت این بر لفظ یعنی نود و توافق باید کرد و معنی مراقبت مراقبت کسی چشم
 و دشمن و رسیدن در نگاه هسانی لهذا یعنی برای نگاه دشمن او نود و توافق حقوق آشنا
 یعنی حقوق که میان من و سلطان اینست یا و کار سلطان شاملو یعنی فرزند سلطان این
 که سلطان شاملو نام دارد بموقف قبول نرسیده یعنی بهتانت با شاه ایران نکردم برای پاس
 خاطر شاهان ایران با شاه ایران با سپه لاریان خلاف پیش آمده باشد شاهنرخ مرزا شاهنرخ مرزا که
 از ایران شاه گوید او هم از اولاد واحد و خجسته است چنانچه در نسخه شحات که منجر از احوالات طریقی
 نقشبندیت و مقامات حضرت خواجیه احرار قدس سره مینویسد دیدم این شاهنرخ مرزا السببی از ملا
 اینها یون با شاه که نخته پیش پر عبدالمدخان او فک الی توران فته بود چون شاهنرخ جوان شد
 و توفیق یافت بد عوی با شاهنرخ بعد از مدخان و هم با استقلال و قصد کوتاه چون عبدالمدخان
 غالب آمد از اینجا که نخته پیش با شاه جلال الدین به بی آمد سر و سیر با دال هو قوف و ایاتی
 زمین که خاصیت سر و دارد جاگیر داشته باشند یعنی شاهنرخ مرزا ملاحظه قرب جوار یعنی
 ملاحظه همسایگی نموده شد که سبا و ابا شمشوخی نماید ملتس او قبول نکردیم ای او را در کابل و
 کشته جاگیر دادیم در صورتی که از ولایت شامسافت بعید دارد جاگیر دادیم سیرزایان قندهار
 سلا یعنی سیرزایان قندهار را از قندهار بحضور خود طلبیدیم و بجای آنجا همایان قندهار بلالان
 با بری سپردیم چون سیرزایان قندهار از قدیم با سلاطین سانشکی داشتند و عبدالمدخان خواست
 که قندهار را داخل ملک خود نماید با شاهنرخ یعنی و قوف با قندهار روی منصوبه صورتی که کابل را
 بر سبیل سعادت سیرزایان قندهار قندهار فرستاد سیرزایان قندهار بلالان با بری که از آنجا

بادشاهی پادشاه صوبه واری بلده کابل با ایشان در اولاد ایشان آمده بود سپردند آن خود
 مراد از قندار است جنود توران یعنی جنود تا قصد نمایند یعنی قصد فتح نمودن قندار نمایند
 حلقه با فتح تختی مدعی آن شد یعنی چنانچه پیشتر میگوید که فرزند شاه رخ میرزا امیر
 سن فرزند شاه رخ میرزا امیر پادشاه اکبر تعظیم بشایخ میرزا سید محمد که شاه رخ میرزا را که بجای فرزند
 آن کی که مراد باشد بود خود را بنام شاه رخ میرزا گویند تا آنکه یعنی به نهایت کار پریشان شد او با
 رفتن و برگشتن دولت و پشت دادن از آنجا که پاس سخن تا گریه مهت الا است یعنی عادت
 که هر چه گوئیم برگفته خود قایم باشیم و هرگز خلاف گفته خود نکنیم در میان آمده اول شما صلح نمود و
 توافق خود استاید اول چنان میخورد یعنی دل من همین طور میخورد که این ساخته یعنی صورت
 که مراد از تود و توافق است این سخنان الا یعنی سخنان تود و توافق ساخته یعنی بعضی
 آمدن و در محمل یعنی حقیقت چنان معنی گراید یعنی از هر دو جانب چنان عمل را بد که لایق پادشاه
 بود جای مقرر باید ساخت یعنی برای ملاقات پادشاه در آن قرارگاه یعنی در جای که
 برای ملاقات پادشاه مقرر شود روشن گرد و یعنی مقاصد تری و نیادی بسع هالیون
 یعنی بسع ماکس یعنی هم کم کردن با مبع و چنانچه گفتن عشر و خراج نیز آید ماکس طینان مراد
 از بدو زمان بودن ما را در حدود پنجاب یعنی بدو زمان پیش شما ظاهر کرده اند که باشد
 قیام نمودن پادشاه هندوستان پنجاب برای قصد گرفتن ملک شماست حاشا امری که در
 خلو سترای ل باشد حاشا و در باد یعنی این هرگز از من نشود که آنچه در دم نباشد بر زبان
 آید و آنچه گویم و بنویسم عمل برخلاف آن کنم امی آنکه مقریان پیش شما رفته ظاهر ساخته اند که پادشاه
 هندوستان قصد گرفتن ملک شما رفته ظاهر محض خلاف است چرا که هر چه بر زبان آید از دل
 بود هرگاه این بدو زمان هر چه پیش شما ظاهر کرده اند در دل حضور گرفته باشد پس برین نظر
 چگونه ظاهر شد که این قصد همیشه هم باید که گفته ایشان محض خلاف پندارد با آنکه آب
 یعنی با وجود اینکه آب و هوا و سکار ولایت پنجاب بر طبیعت من خوش آمده بود میخواستم که روزی

در اینجا باشم اما بحال برای دفع خطر شما بخاطر من چنان پسندمی افتد که بصوب اگره کوچ کنم تا
 خطر شما دفع شود و زبان پیوده گویند نسبت بشا هر چه میرزا یعنی از سبب اینکه
 شاه رخ میرزا را با زاده ام شما از من شاکی آید موجب بل شد یعنی این طور نوشتن شما که برای بار دادن
 شاه رخ میرزا شاکی آید یا از شاه رخ میرزا بحال آزرده گی دارند موجب بل شد یعنی از سبب نوشتن شما
 که هر گاه در باطن پاک باد شما ان همسر و همایان خود تا باینست نقش و قرار نمی پذیرد و برود می
 رفع میگردد پس از سایر طبقات کم مراد از زمینداران و امیر است چگونه آزرده گی تا این وقت در این
 قرار گیرد ای این آزرده گی شما بیجا است و خاصه که انجا نشان عبار خاطر شما بسبب او بسیار شاه رخ
 میرزا که بواسطه خورد سالی که او ان نادانستند و سر زده باشد پس ازین صورت عبار نوشتن شما تا این
 مدت که آب شیرین بخشیدن و فرو گذاشتن گناه تا خیر کردن پیش باد شما ان که باطن ایشان زنجاری
 طلوع انوار الهی و محل ظهور پاکیزگی و پاکست لطف ندارد صدقوت الفتح و ضم و لکسر برگزیدگی و
 خالص ماندن صفت از کسی یا از چیزی فرو گذاشتن جرم در گردنیدن و کرانه و پهلوی او یعنی
 خود گامی یعنی حامی خود مراد باین والاد و دومان یعنی بر دومان مای شاه رخ با کبر شاه
 هم شوخی کرده بود و یکا فاشات آن ضمیر آن سوی مورد تقصیرات است گشته تا در یہ غربت
 یعنی پریشان گریزان ظهور و شمت یعنی نقوش نداشتند از ناصیه حال شاه رخ میرزا التی از دامن
 شاه رخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا یعنی شما که نوشته آید آمدن شاه رخ و فرزندان محمد
 حکیم پیش من و قاری و اعتبار یافتن بسبب اجلاس شما که بمن باند واقع است و برای خاطر داشت شما معلوم
 که در حق ایشان که انقدیم نسبت برادری با ذکر می بین اند این طور چگونه خیال کرده اند ای پس چرا
 نوشته اند انرا یعنی فتوحات را نه و خور او باشد ضمیر سوی فرزند فرزند است نموده است
 یعنی خواهش چند فرزند که شما را غریبیت دل گران دار و غنی شما نوشته اند که خاطر آزرده گی
 نمودن خواهش چند برات که فرزند غریب شما از من نموده است متامل است که شاید ازین سبب
 از دوستی شما قطع کرده باشم و در عذر خواهی آن بی ادبیا بسیار نوشته بودم قاصد شیراز

چون که

یعنی قاصد فرستاده شما ظاهر او کیل اکبر شاه امیری از امرایان عبد المد خان که با اکبر شاه ساحلی و کشت
 با کبر شاه نوشته باشد که فرزند عبد المد خان بحسب فرسوده پدر خود بشما این طوری ادبی نوشته است
 و اکبر شاه آن قصه را در اثنای راه بدریا غرق گمانیده باشد مضمون معلوم نشد یعنی
 فرزند شما از بی ادبیا نوشته بدست قاصد فرستاده بود مع قاصد در بریا غرق شد بنا بر آن
 آن اطلاع نیا فتم که چه نوشته بود ای حای سخن آنکه اگر چه فرزند شما را جز از روی او دیگر نیست
 فرموده شما این جناب انچنان بی ادبیا نوشته بود اما حدیث اعز و جل پسند نباید بر آن که او بیار
 مع حامل آن در دریا که فرزند غرق نمود سنجح این سخن معنی از غرق شدن قاصد مع او بی
 تاسف و اشت یعنی خاطر حق گزین من چرا که رابطه قرابت قدیم و استحکام محبت جدید زبان شن
 پیوند پرستی یافته است که اگر تحقیق فرزند شما بی ادبیا کرده باشد ازین طوری ادبیا قطع شود زنگ
 می باشد تا سرکشی بی نیازی و کفالتی و غنا و شش عشوق و عاشق گوز رنگ نوع و طریق
 یعنی فرزند از راه پیران حقیقی سرکشی و بی نیازی می باشد خصوصاً آن و الا دستگاه ای خاص تر
 سرکشی و بی نیازی می باشد فرزند شما را بشما گویند که فرزند عبد المد خان بیکه از زنان پدر خود
 میگرد و صورت این حال بر عبد المد خان ظاهر بود چنانچه بوی این معنی از جرات بر آید اگر با
 پیران مجازی یعنی هر گاه باشما که حقیقی او هستند این طوری ادبیا میکند نکند از پیران
 مجازی او هم اگر با این طوری ادبیا کند از بد شستی او بعد نیست در ضما جلی پدر
 یعنی شما او را این طور نوشتن رضا داده اند و او رضای شما را هیچ عتقاد آوردن بر طرف کعبه و
 سعی می کند و چه بفتح روی و طور و طریق برابر اول فرزند آنچه از باد شما ان معین شود چنانچه
 ده وزین مشاهده و چاه حقیقت و نیز معنی جهت آید در منجیل مراد از که به منظم است و جود جمع
 و چه مره بعد از مره بعد از دوم مرتبه که بار بار او باشد و نور عشر عشر عشر صد عشر عشر عشر
 و کبر دوم به عشرت عشر شده در مراسم سلام یعنی در شریعت غزواتین کرام یعنی از این
 و باد شما ان بقا بسر باد شهن بابی کردن و شفقت کردن حقیقت گزینان فتوشده

یعنی حکم شریعت عزادارین بزرگان دیارشان برای بانی دین و محکم کردن کلماتی و دوستی
رهبران و جوهر طبایع را صدمه حصد آن بزرگ قولها و بزرگ چنانها که میان دشمنان است بسند
پسندت و اقی نفع تمام و بسیار بسنده و تمام کار کافی بسنده کار بوضوح پیوست
یعنی نوشتن شما که نوشته بودند که بعضی مهم تا آمدن احمد علی التالیق موقوف است باید که من او را
بزودی بجانب شما رخصت نمایم و تحقیق پدر و کردن او جهان گزرا را یعنی حقیقت
و دلخ کردن او جهانرا که گزرا نیست و پانصدگی ندارد شما شنیده باشید که او را رخصت کرده بودم بعد
رخصت جان بجز تسلیم کرد یا جهان گزرا را بسیار آید و رفت کنندگان در جهان مراد باید داشتی
حقیقت مردن او بعد رخصت شدن از من از آینده و روزی شنیده باشد تقریر اول بر تقریر دوم رایج است
گویند که با شاه او را رخصت کرده در انشای او زهر داند و بی جان ساخت لیساً اسرار مصداقت
یعنی لیساً اسرار استی که از من رخصت داده بود است گوی او ضمیر او سوی احمد علی التالیق است
نشده پیداشدن در شکل که این گفته نوشته آمد یعنی دنیا است و در دست نشانات اول یعنی جهان
دنیا نشانات ثانی یعنی محققان مایل ترساننده جریده بی اسباب که مراد از قرچانه و شتران و
فیلان باشد روز افزونست تعریف ملک تهنه میکند که چندان قبله مسیح دارد که در وقت قبش
تا ساحل دریای شوریست و اگر آبادی و بزرگی آن ملک تا ساحل شود دریای کرده آید صورت
پذیر میشود آن مرز و بوم یعنی تهنه سمنون گرد و یعنی حاکم تهنه اندشت یعنی حاکم
تهنه و استان بو غطت را یعنی نصیحت مرا افسانه انگاشته افسانه حکایتهای
یعنی گفته بو غطت مراد کرده از و غرور بر راه هوشمندی که مراد از اطاعت نمودن است زلفت
قطره نفع کاف یعنی جنگ این لغت ترکیب بنا بر آن رفرنگها با معنی مذکور شده و
سرشک باران مانند آن ترود آمد شد کردن آن گروه یعنی گروه بهادران بخشا و
ضمیر او سو حاکم تهنه زرخار کبیران و عهد و پیمان چیمان غنچه قیل بابایی که عهد
سوزند اولیای دولت اریه یعنی با میران که برای دن او نامزد کرده بودم ملاتی شده

آن ملک سبع مراد از ملک تهنه است جنگ و جدل کرده بود یعنی حاکم تهنه لغوی
 سعادتمندی مراد از لطافت کردن است فراپیش و بالادت قریب نزدیک و بلند و پشته
 درین محل یعنی پشت است ناصیه حال او ضمیر او سوی حاکم تهنه است باو یعنی حاکم تهنه
 بفتح پیچیده شده بود یعنی تنبیه و تادیب و نظریات ضمیرین صورت شایسته پذیرفت
 یعنی تنبیه و تادیب نمودن افتخاران از ان قطع الطریقان یعنی از افتخاران کوه
 نسیب یکسر و یکا فارسی عادت و هیت و قدرت و عظمت و بیم حمال جمع جبل یعنی رس
 اصلاح بیک آوردن با یکدیگر صلح کردن اقلاح بر سنگاری و غیره و زی و بالفتح و لشد یکشاه
 و چاه کن راه میگردفته اند یعنی راه بند میکردند یعنی بالفتح عادت و تاراج و نام شهری از کشتن
 منوب بخور و بیان تمعا بالفتح باج که از انبای مثل ستانند و نشان در انجی که بر ان سب نهند
 انهم یعنی اصلاح و اصلاح بلو جان بد نهاد خوشتر از ان یعنی از آنچه میجوستم آن دربار یعنی گت
 فاشیه خراج بردوش کشیدند یعنی خراج و اون قبول کردند فاشیه زمین پوشش و روز
 قیامت بردوش کشیدند یعنی نو کردند و طریق نوگراست که فاشیه نو که خورد و وقت سواری بر
 دوش خود داشته پیش صاحب میرود هر گاه که صاحب از سپ فرود آید فاشیه را بر زمین اسپ صحاب
 اندازد آوردن او ضمیر او سوی مظفر گجراتی که آنرا بسته بحضور آوردند در انشای آه بقریب
 آنکه سوی اندام نهائی را پاک میکنم با ستره شکم خود را بریده و بجان شده هانا مصلحت آن بود
 یعنی چون او اگر چه لایق کشتن بود اما خاطر من که مهر گزینیت از ملاحظه عتاب خداوندی معزول
 که خلقت نبی آدم بید قدرت خود کرده است ملاحظه میکند و بدون کشتن از فتنه فرود نمیشد بنا
 بر آن چنان می بایست که او خود را خود سگشت غالب ظن آن بود یعنی ظن من باین سوی
 چنانچه پیشتر میگفتم غالب بودی آوردند یعنی مجاهدان و سولکان با نصرتمندان تضاد قدرت
 او را ضمیر او سو نظام الملک است کارشده شده یعنی بوجوب حکم عمل آورده آمدن یا یعنی یاد کردن
 چون کوتاه حوصله بود یعنی بران الملک از و یعنی از بران الملک سران آمدن یا

یعنی زمینداران یکی از مشروبات یعنی یک کس از روی بنصوبه برادر یا فرزندان نظام
الملک یا برهان نام نهاده یعنی در زمیندگرو بضم شجاع و مرد بهادر سرسخت اول شبانی زود
سردار و مقدم را گویند و معنی اس پوشیده مانند که حج سرکه معنی است بهای میکنند و سر را میگویند
تجربه که معنی سردار آید بالف و نون میکنند و سران میکنند قره بالضم و تشدید و اول چشم و چشم
چشم فرزند و فرمایند در مجاز اشغره بالضم سپید روی سپاه و مرد شرف عزت و سه و ذرا اول
سرمه با آنچه معروفی در آن نزدیکی بعد از ملذست نمودن مولانا حسیه پس از شستن آب
روز و عفت است از زانی فرمایند یعنی مولانا حسینی را درین آشنایندی در ایام خست مولانا
عینی آن شورش یعنی فتنه و فساد بعضی سعادت مانند وزان که بحسب ضرورت
یعنی بعضی میداران کشمیر که از غلبه خدی و اثر و نخبان با و شان موافقت نموده بودند سرسر
گروه یعنی سرداران گروه خدی و اثر و نخبان را بریده پیش من آوردند نزدیک شده بود
یعنی نزدیک کشمیر بآن باغستان یعنی کشمیر گرد و عینی بیان گفته و رابطه سود و موافقت در آن
یعنی در هر گونه معاونت عاشق سال هم این کردار سعادت پر تو یعنی التیام و نظام جهان
مراقبه لغزش و هنده نطق بالفتح خریدن لغزیدن و آنچه در و پای لغز و زین هموار و بی گیاه بود
چاره او بفتح یکم کس و مردم زود چشم آمد و بفتح اول سکون لام سر تراشیدن بود حصنه
بالضم تنفکی و پارسائی سپهرین دوم کاره خنجر سیاه فتن و پانگال کردن و نخستین بوم نما
در گوشه نشستن و تسلیم کردن می سپردند یعنی طبقات نام مسلول از زمین کسانیکه
مخافت می سپرد با چاکشید یعنی آنچه بسبب رستی نیت خود یافته است که بالا بیان نمودم
بزم یک حتی را شادی آسودگر و نهند یعنی اظهار نمودن برخی نعمتهای حق بر حق
عده عطا که من عطا شده است شام شامی کم بر مراتب ضمیر یعنی ضمیر شما که همچو آینه روی
دارد تطبیح نقشه بر فتن اشراق بر آمدن آفتاب روشن تابان شدن در روشنی
شدن قدسی بمشابه یعنی خداوند عزوجل ای محل داروات الهی است نخستین نظر یعنی

سهیم و عدیل نزار و یعنی ولایت کشمیر سهیم شریک عدیل ستمنا و هم سنگ ستمنا
 پاکیزگی و نیکوئی ضرب زبون و رفتن و پدید کردن در میدان و گونه و طریق و صف کردن
 بکسرتند و شوارسند نیاست باول مفتوح و اسفنج و سپنج و ده معنی توانست باشد تر فیه بود
 یعنی قدم سلاطین و زکار آمد یا یعنی کشمیر نیست حق اساس هر اوزانیت خود مفتوح شد
 یعنی کشمیر در آن سرزمین یعنی کشمیر گالشت یعنی کشت زایل کجای عربی نو او عرب است
 لغت و هم صدره ساندیک با هم در کتب ادب در کتب بر هم نشستن معالک بالضم و بالفتح گویند
 اوکار آسمانی سپر یعنی فکر او هم تا آسمان و بالای آسمان سیر و فیه میکند با وجود این
 دسترس از آن آیه جلال کرده بر آمدن نمیتوانستند بعد از آن خان او را یک بجواب قیامه بود
 اتحاد و قوم شد - رابطه خلقت و صفا خلعت بضم اول لام مفتوح شد و دوستی دوستی
 مطاوی بیچا و می جمع فحوی یعنی مضمون نیتقه نوشته انیتقه یعنی خوش گد مرقی
 بلند رنده عالی بلند تر اشعه جمع شعاع و شالی آفتاب جز آن الفایز من با وی لفظه
 معالی الهی فتح مندست از ابتدای پیدایش ببلند متهما فایز پرورد و شدگار لمخصص میا
 الفوز سجایا بل اشعه مضمون همین سیدگی بهضمتهای بزرگ لازال ارکان المسجده مشید
 بالده و ام همیشه ارکان محبت محکم باشد بهشکل و حایم الدوله موسسه بحسن النظام
 و ستونهای آن محکم باشد بیک نظام مندرج و مندج هر دو معنی نوشته شده
 یعنی رابطه خلعت و صفا و کلام صفا فات پیام رابطه مبتدا و مندرج و مندج خبر آن مندج در کل
 و در چیزی در آمده و مندج در هم نرفته هر دو هم مفعول است تمهید غده خواستن و نیک گستر اندین است
 ساختن و اصلاح آوردن کار را بظهور سوخت یعنی از خواندن قیامه کریمه و نیتقه انیتقه شمر
 زیدار و مرد و میا بال اخطاه و باطن گردید یعنی تمهید قوا مهم با نهاد دست و پای آدمی است
 و شته و خبر آن جمع قایمه معنی ستون خانه الشس بضم اول سکون و درم آرام یافتن سجده و کبیر انسان
 یعنی انسان جمع معالک بالفتح و کسر لام جمع معالک بالفتح لام نشانه کیده در راه نیتقه بضم هم سکون

این کلمات در متن اصلی به خط نستعلیق و با حاشیه‌های توضیحی درج شده است. در حاشیه‌ها عبارت‌هایی مانند «معنی نیتقه»، «معنی انیتقه»، «معنی مسجده» و «معنی سجد» دیده می‌شود. همچنین در پایین صفحه کلماتی مانند «معنی سجد» و «معنی سجد» به خط نستعلیق درج شده است.

و قضا

و فتح لام نشان کرده شده و گاه آئیده شده و جاسه علم کرده شده و مکسر لام نشان کننده و گاه
و بضم سیم و فتح عین و لام شده و آسوز آمده و با فتح جلام شده و آسوز آئیده شده و مواسات
کسی در چیز آنچه خوشترین و دشمن مواسات شتق از مواسات است و آن بضم سیم و سین میشود و ساء
و سوز و شده و جمع کننده با این مقصد بلند یعنی طرفی احوال خلایق و آسودگی آن معلوم
یعنی عنان تو تبه باطن چار و انگ با سیم پارچه پختن و چار گوشه و چار جانب چنانچه گویند چار
و انگ بند و تنان و دو انگ خراسان دوام چهارم حصه زیل بقضای هوا و هووس
ست یعنی تسخیر نمودن هندستان با هوف مظلوم و دادخواه از نیست یعنی استقبال نمودن دولت
و اقبال بطریق استقبال و قبل نمودن فتح و نصرت بسبب آنست که غیر از رعایت مظلومان امری دیگر
که مراد از جمع نمودن تمام آورست آرزو ندارم چنین باشد جز رعایت مظلومان نظر بر چیز دیگر
ندارم آنچه در واهی یعنی ایشان که از عمده تائید یا ننگان و نگاه آبی اند با وجود الطبه آشنائی
و عنا بدمت میان با دشمنان است و محکم است نیز قرابت قریبه مسافه پیوستگی و داده باشد ای عمه
عبدالله خان در جبار جدا گبر بود درین صورت پیش بو شندان حقیقت شناس ظاهر است که یکی ازین
تذکره بر روی با شما کیفیت تکلیف که اینم در واهی جمع است و واهی جمع دهمه و واهی جمع
و واهی جمع حوادث روزگار و جمع و واهی جمع یعنی مظلوم نظر حق همین یعنی نظرمین با نظر شما
این موافقت یعنی دوستی که میان ما و شماست و ادبی بیایان رشت موافق جمع مانع
از دراز و از محمد مملک حکیم الملک شیخ عبدالغنی و مرزا خان که از اکبر و شاه اند و در
در بعضی مکتوبه در آن باب یعنی چنانچه در باب جوهر منع ارسال سل و در باب موافقت
سخن ناکه متن و نوشتن از گفتن و نوشتن لطیف تر و غالب تر اما همچنان پوشیدن کبر و ادبی
از ارسال سل و سایر مانند و رازی کلام در اخبار افعال ایشان برین محل که شما با یاد نوشته اند
و این قهقهه که از ایند آگاه برودین است بستموده یعنی چنانچه از بد خوئیهای با افغان ارسال سل
در این قهقهه زبیرت اظهار نمودن مطبوع است همچنان از بد کرداری ایشان پوشیدن خبرت

ای چنانچه در آن کلام نسبت ما نشان ارسال در سایل در جواب یا اگر شما نموده اند
تا پسندیده است همچنان جفای وجود بدخولی ایشان که طویل الذکر است تا زینده است بنابر آن
از هر دو صورت کوتاه داشته این قطعه بنده ای چنانچه در آن کلام نسبت بدو ضاع این نسبت
نرم است دارد همچنان بسیاری از پنهانی در افعال این مصلحت منجبهت دارد قیل ان الاله ذو الیم
گفته شد بر شکیکه نه صاحب فرزند است قیل ان رسول قد کتبا گفته شده و تنبیه رسول خبر
تحقیق ساحت ما نجا الذی الرسول معانجات نیافتند خدا و رسول هر دو من لسان الهی
فکیف انما از زبان خلق پس چگونه ما خلاص شویم و کفنی باید شهادت است الله تعالی شاهد
الملک الدین تو امان فرزندیک شکم اندک بن یعنی هر که از نیت مراد ملک است
نسبت نمودن دلیل اسیر و اسیران و زود حکما بول بخورد که طیب من با را از آن معلوم نماید
اما اینها را یک جمع از یک معنی تحت در نیت معنی در نیت بادشاهی مستقیم بفتح بنظم آوردن
حوا فرج از معنی هم قبول جمع خیل افتح معنی آب پر امون آن ضمیر آن سوی است
محال است شد ای گفته و حال کنایس جمع کنیسه عباد و گاه ترسایان که در بند با هم گرفتار
داد احسن کما حسن الیک نیکی کن چنانکه نیکی کرد الله تعالی بسو تو رفت هرانی اشاعت
اشکا این ازین مهم یعنی از بندوست و شخیر منو نشان سنگ او یعنی مانع راه رفتن
این راه یعنی راه جزایر را لیکن شنیده میشود این کلمه را بی رفع کردن دست اندام نظام
آرامش و حضور زبانی اینجا معنی تابست کان علم کین گو با که نبوده است نبوت فرزند
ستیا کچه بدین حضور معارف یکدیگر شناختن اسلوب روشن مضرب زده شده است
سلم شیان جمع شجر یعنی تن از آن سر زمین یعنی زمین خراسان صعبا روشنی و آس
ست یعنی من نمیکنی معنی مصاحبت شایع و سوت جلم نمیشی کجا شدن و گشتن بر زمین
خدا این آرزو یعنی ملاقات ما و شما رضای حق تعالیست یعنی بت خاطر حق پسند خاطر
خود را میگوید آنست یعنی تحصیل رضای حق از آن باشد یعنی تمجید رضای حق تعالی در هر

یعنی در سن یا شما ان دیگری یعنی آن دیگر که من یا شما که حق شناسی کم داشته باشد خاطر او
یعنی خاطر او را که در حق شناسی بیشتر باشد از صلاح دید او ضمیر او سوی کسی که حق شناسی
دارد نسبت گمانگی و اتفاق یعنی که در میان او شناسست معذرت عذر و عذر خواهی
معذرتی که در باب قضیه فرزند شاه رخ میرزا یعنی شما نوشته بود مذکور و قوع بی ادبیهای
شاه رخ بنابر خود سالیها که او ان کم فطرتی است بودست و با این مصاحبان بدخواه و شست لهذا
او را تا مقدر شده بود که یک فعلها که از شمارا امید بر آورده خوانان این بود که کار او با این حدیث
پدر یو خان بن خورا در ان ساز و از انها یعنی از امونا لایق این عبارت مذکور و خط عبد الله
موا و جمع ماده یعنی اصل شی از روی حالت و رقت طرف نسبت نمیتوان گشت یعنی
بر حالت و رقت که فرزند با و شاه اندر با و شاه ای نسبت خود که فرزند امیر است ندیده بی ادبی
این عبارت مذکور و فران اگر با و شاه است اینجا سلوک نموده ظاهر شاه رخ میرزا احد خود
گشته بجای او حکمرانی میکرد اما با لکسر انگندن عتصام جنگ در زدن عروه الو قتی است
عز امتیاز نخست یعنی میرزا شاه رخ را اقدام او ضمیر او سوی میرزا شاه رخ است بر ستم
فرستادیم یعنی پیش شما حکیم بهام را او را ضمیر او سوی حکیم بهام است مجلس شریف
ایشان یعنی مجلس شریف سلوک چه بود و عازت من حکیم کارای خود را بیو ستم گیری
بیو ستم عرض رساند همچنان در ملازمت شما بیو ستم و سیکه غیر عرض کار خود نماید فیما بین
سیان و شما انا را که بر نامه روشن کند و دعا حجت های او را این دعا در حق فرقی گفته آید
از حجت اعمال است حکمت بنا و شمار الیاد از حکیم بهام است انموفج باضم نموند و نمودار و قیل و قبح
و بخت نیز مستعمل است نهاد و او سخا بودید کنید بگید که از لیدر قبول نمائید و با هم دوست
شودید خیر نفع جامع تشدید الیاد و لکسور که از هر خیر و نیکیان اجبار جمع خیر بالفتح گرد آورده
و یاقین و عالتی که عاشق را روی در با تقاضا نمیکو شدن بند شدن از تتر از لکسور
دو زهر با زهر آب پرده مجر و تنها برهنه کرده و گفته که سب کردن سلاسل نفع

سین اول و کسری جمع سلسله معنی زنجیر لعین المدخان اوز یک سپهر ملک را
 در جواب استشمام بوی کردن استطلاع دیده و کردن خواستن نگارستان نگارخانه
 جولان در تازی قبح و او در رفتار سبکون آن دو اندین سپهر حرکت ان خدیو با کسری
 دیای فارسی بادشاه خدیو بزرگ نوین آراستگی پنهانی که محبت خانه کنند و این اکثر در
 بادشاهن آید و معنی بزرگ و نم دار است یو و معنی آراسته تخلص آن بوستانه الی آشنای امی گلده
 بهارستان یکتا دل قهرمان بالفح کافرانده خسته معنی آفتاب جانتاب سیده نشسته و بهار شاد و
 شد یعنی استشمام گلده بهارستان یکدی و یکتا دل لوتور و آرزو که آفتاب در نقطه حل آید و این
 جشن بقا است و نام آرزو صندرس سینه و بندگاه و شنگاه ابتدا و حساب منصب عروق و با کسری
 از جا و بد آمدن از جای چار بالش بازی موقوف مسند و معنی عناصر اجرام سموات سیات
 و ثواب و بالکسرتن و گونه چاک چاک شست و شو و اوده یعنی بر آوری آواز آتش و در
 جشن میخانه است و آتشکده است از آن آفتاب برج تون که هندش پس گویند آن از راههای جزایست
 و نام پدر پسر علی السلام که تاریخ نام داشت و نیز که طبع لوترا و نورسان نوزادگان چنین از سر
 گرفت و تازه از حمیدی یافت یعنی از استشمام گلده بهارستان یکدی و توضیح یعنی سخنان
 و ناز بر دل آتش پس در از کتاب الیدت درین تالی سال مراد از مدت بادشاهی آن
 و ششند چنانچه پیشتر میگید که و وار زمانه ای که نیروی آسمانی یعنی نیروی گردش
 بلکه آن داشته یعنی در مدت بادشاهی کسی سال است سمر الفتح معروف و معنی خیال قدرت و
 و باضمه کفشی که از سیمان و شیم سازند و هم معنی خیمه تخت خراشهای تا پا پا در مر لواز
 جمع مال و خواستن ملک بادشاهی گیر است آرزو و این استمولد و نام بلند و خرد
 خود و خواتنگاری ملک گیران زمین بوستان مراد از این است خودخواهی و خود
 کامی مراد از مقصود جوی خودت نشده یعنی پدید آید بهمان آرزوست خستی کشادگی
 آسانی کارهای دشوار و بظلمت است که پیشتر نام زنده و آرزویش خاکساران و گذر از

عبدالمعز
 وزیر سپهر
 کسری

نشده است یا سایر مرتد نامی احدی چنین باشد یعنی با دست و دهن و خورش و بیجا نه برتیا
و بخوابیم مهربانانه سوادگی جباتیان از خورد و بزرگ و مهربانی و در روزگار است از نزدیکی دور گشتن
میایم ایما از سواد الخ غریبه فقه بود یعنی شما نوشته اند که موجب نوشته خطوط نیست که مراد از
خط بسوی من مخدوم الملک حکیم الملک غیره شایا مانع می آید و سخن از عجایب است که شما گفته ای
مانعان از نوشتن نامه یا زانید همچنان در پرده کتمان یعنی نوشتن خطوط بسبب منع مانعان
غریبه و نبود با برکشان چگونه عمل آورده اند ای این عذر و عیله چیست ساخته اند یعنی گفت گوی از
سخن سازان سخنان شایسته مراد از سخنان بدیهی است که مضموران مذکوره بر نسبت
جمعیتی یعنی گفته سخن سازان از نوشتن بن ترک کنند اندک بر تویی در یافت یعنی اندک
چه گنجایش از معنی داشته باشد یعنی این معنی ای سخنان شایسته آن سفیان نسبت من
گنجالی ندارد پیدا است یعنی در معنی پفرغ بار یک معنی ایشان یعنی شما چه گنجایش داشته باشد
یعنی سخنان شایسته مضموران پیش آن الا در آن که در معنی از همه بیشتر دارند گنجایش ندارند
در دست تمقا و نمود از نوشتن نامه و پیام ترک نمایند رفته باشد یعنی اگر خدایی که مراد از مخدوم
الملک و حکیم الملک است خواهند پندیده یعنی چندین بر و اسحق و سستی یعنی بر دهن دوستی که بیان
شماست سزاوار دوستی آن بود چنانچه پیشتر میگویی ایچان مانا فرستاده شگافند
بعین کجاف عربی و شده غنچه و کبیرین کجاف فارسی موجب به اصل ازین سخنان و در از کجا
یعنی خلاف متابعت حضرت صلعم که خلاف امر حق بر حق است و عو جمل با هیچ فایده ندارد و در پیما
یعنی شما و دشوران مراد از فضیلت از چگونگی حال میسریدند یعنی شما را میسریدند که
برای چه و کدام دلیل خلاف منجسنت و جماعت عمل میکنند اکنون یعنی الحال که است شما مکتوب
بهارستان یکدیگر از دوستی از سر نو غرض تازه شده است خرم خوش خوش مالک بشویش و
تیره بران شده یعنی خواهان آن شده سرگشته شامی پیش سرگشته خیر که رفت
یعنی که با حقیقت که پیش ازین با حکیم الملک غیره بیان آمد الحال شما بوسم برانده نهان

برپوشید و سر پوشیده سازد یعنی من شمارا پوشیده نماند یعنی بر شما میریزم مراد از قران مجید
 و مدیث نبویست صلعم نیز بالفتح یا ای مشدردوشنی گفته از نور میریزم یعنی آنچه از نور میریزم
 آنچه ریخته است بر نور و شنائی ولیکن در اصل بر تو خیر را گویند که جوهر را بدایت نبود مگر وجود
 چیزی دیگر باشد چنانچه بعضی بوجدان میگویند که وجود عالم بر تو وجودی است بدات و وجود دارد و در و
 را که تو میگردی برین میگویند که وجود آن روشنائی است بحسب جرمی منسوب است و بعضی استیجاب
 معبروند و گفته اند ساحت فراخی گاه میان سر و دقیق آرد و چیز باریک و مرد و غیره
 الفتح و سکون و امر بر داشتن چیز از رو و عقد بضم قاء در باز و مدد و بار گفته مللت کسب
 در ممشد و مفتوح یعنی گرد و گشایش محل بفتح سخن بستن و گسنگ بین نوع جنس مثال مانند و در
 باشد که تو قمع نشان کردن بر نامه نشان و نشان بادشاه بجز در عرف زمان بادشاه که قلم با نشان
 او کرده اند و کرده اند زیرا استعمال تو قمع آنجا کنند که قران را کشتن و بن و ناصر و نشو و نشنا
 و قمع واقع شود و بلند و رفیع مانود از وقوع که معنی جانی بلند و سرگشته فضیلتا علی کثیر
 ممن خلقتا فضیلت و اویم ایشان را بسیار می از آنها که میدا کردیم مثال اقبالش کثیر
 شین بسوی نوع گری انسان توبیع و قمع فضیلتا همراهِ گوهر شجر چرخ عقل است یعنی
 مویجات شرف تربت با و ضمیر بسوی گوهر شجر چرخ عقلمت نگارستان نگارخانه و کار طرح
 و دانش گوهر شجر تاب مراد از عقل این طایفه علیه مراد از تاجبدان بخت بلند و بلند است
 پس از همه چشمه است یعنی دشواری فهم نفع فای سکون باد با فقر و توانایی این
 مراد از سولانامی زاجاست گونه نوع آن عظمت و استواری در دست است
 افادت پناه مراد از مرزا جان نکوست با و ضمیر بسوی دانش خداوند نیست فطرت او
 این با قوت بی بها مراد از گوهر شجر چرخ عقلمت معا و نفع جانی بازگشت و کلام از آخر
 معاش دنیا از و ضمیر بسوی عظمت و اوستاوی از مرزا جان مراد از چشمه چشمه
 در دخته اند یعنی تحصیل علم برای جمع آمدن مال و مثال و نام و تکبیر کردن از نه برای مثال مراد

امرونی فرمان آسمانی مراد از قرآن مجید است از شا هر راه یعنی از راه دست بر زبان دیگر
یعنی برخلاف راه دست و اظهار معنی از دست چنانچه و گوی یعنی بازگویی و گفت یعنی بازگفت
و کلمه است که مردم مریض در زمان شده مرض آن ندانند و معنی کشودن بود چنانچه گویند و او کن
یعنی در کتاب کون مخصوص جمع نفس یعنی آیت تاویلات تاویل تعبیر کردن و آنچه معنی کلام آورده و در
انکه گردانیدن کلام است از ظاهر سبوی حتی که احتمال آن داشته باشد و تفسیر کردن و نیز عاقبت کسی
کردن گویند که مشتق است از اول پس گردانیدن کلام سبوی اول تسویلات تسویل الفتح آه استن
خو استن زبان نیز از استن شیطان گناه را و نفس مردم شرک یعنی مقصدی از زمین بگذرند
از روی خلاف رو خواننده سایه اول و نش گزمین مراد از دل خود می باشد یعنی اول
بر مان خسته روشن و دلیل را بنما و پیشاب مریض که پیش طیب برند تا مرض معلوم کند تکلیف
کشادگی خواهن مطلب کشف کردن عوام مضم جمع فاعل زمین معاک و چیزی پوشیده و مشکل
بافتح پاک کردن نغز استخوان آوزن مجتهد کوشش کند و اجتم کنیم کسب چه اجتهاد کننده و شکر
انکه قرآن واحادیث با معنی او ضبط باشد و در علم اصول او را دست تمام بود مستنبط و استنباط
پرون آوردن و بر آوردن چیزی از علم عقاید عقاید نام کتاب پنجه بران عقاید کنند و دل بند و
اندر گفتن اقاویل جمع قول خلف علمایان فرود از علمای شمه چون امام غلام و ابو یوسف
و امام محمد رحم الله که ایشان از سلف اند تصحیح نیک نگریستن در چیز باستقصا و در صفحه
نظر کردن متشابه نفع نفع مفعول است از تازع و کسیر آن فاعل آن با یکدیگر خصومت کردن و یکدیگر
لا قبح شراب دان و در خصومت کردن که در راه فیه در آن مراد از متفح مسائل است شد اول
یعنی دست بدست آمد دست مسوط نراغ اسی بسیار برتفا صیقل آن ضمیر آن سوی نشان
خلافی که میان علمای هست همیشه یعنی شکاف عوام من در این گفت گوی یعنی طلب
بر این و لایل این معنی شکاف عوام من مسائل درین کسا و نارواج شدن کالا نرویر
از استن در روغ و کز و قریب بلیمیس نشانیدن کار بر کسی و کرد و حیل کردن میشود یعنی با

با روایتی آنها یعنی ارباب این طایفه اولی مرتضی علیه السلام و عبد العزیز و غیره میگردد و معنی
 موجب پیش آمدن جمع حصول بضم تین یا شکر گم نامی بقیدی مسریت راز فتح بضم شکر
 و زشت شدن بفتح تفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی سوای الفتح عکسین شدن در زشت کردن و بدی و
 پستی تر یعنی شمرنده و پلید آلوده طریق گشته یعنی از راه رست برگشته و راه رست گزاشته معنی
 نالایق مراد از کلمات کفر که با من نسبت نمی دهند انحرافی را راه کردن و نزدیک کردن و گمراه ساختن
 اقصی پایان نهایت چیزی دور گردیدن به پایان چیزی سیدن جوهر و مانع ایشان انیم
 ایشان ملوی چند امرای بنگاله است فاسد داشت فاعل داشت اراده چندی از امرای بنگاله
 یعنی ستم کردن جوهر با فتح گوهر و اصل و از قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قایم بود و نیز خلاصه چیزی که
 چیزی باشد چنانچه خاصیتی که در آدمی باشد گویند گوهر خود پیدا کرد و گوهر آن آهن و خزان میشود و غیر
 موجب مزید اعوای چندی از امرای بنگاله و ضمیر شوند سوی طایفه اولی و نادانان و امانا که مراد از خود
 الملك عبد العزیز و غیره است این بی سعادتان یعنی نادانان و امانا یا اینجا است یعنی بن بانی
 صحت و آزمایش نعمت بگفت اوان موج خیر مراد از طوفان عذاب بفتح ریح منزلت لغزش و لغو
 بفتح زای مجرور و لام مفتوح شد و ذلت کسبر ذال و تشدید لام خورد شدن و طواری و نگاه دار بر
 و آلت سیاست سعادت در بعضی طلب بچیل دراز و چون خست آورده بوار بفتح هلاک شدن در وجه
 عقاب کسبر زانو بند شتر و خراج کیساله و صدقه و زکوة و باضم و تشدید لنگی سوزناختن
 میشود یعنی مرا تاسید قوت اوان امثال این مقدمات یعنی چنانچه این بی سعادتان
 کار علیت ادعای الوهیت بگای نسبت دعوی نبوت با اینجا نبوده احتمال با برود استن و
 قبول کردن و جای که چند محل باشد گویند احتمال دارد که چنین باشد یعنی میتوان در محل شتاب
 می گویند این محتمل است که شود یا نشود و نبوة پیغمبری بر آمدن و بلند شدن زمین بلند سفید
 و کینه امکان کسبر سمره و سکون سیم دست اوان و مکن گشتن و کت و قوت و مرتبه المکن
 الوجود الذی قضی ذات هو غیر مکن الوجود یعنی مکن چیزی است که انفاضا کرده است ذات اوست

ذوق

حریف با فتح حیل کردن و حیل و مکر و فزونی و نام مهره ایست منزلی از منازل مکر و عدل و عقل
 و نیز بمعنی نجل آمده اجازت امثال این مقدمات یعنی در مجالس اباب و اوت مشرب
 عذب خاطر ای از خاطر خود میگوید راه نمی یافت یعنی عذاب کفاح کبیره و درو کردن
 عذب آب خوش پاکیزه و باز داشتن بفتح یکم و سکون دوم مشرب بفتح آشناسیدن گاه
 بمعنی مزاج و ندمیده و بمعنی بهر رخ شارب جمع آن واجب الوجود و الواجب الوجود و الله
 اتصنی فوجوده و اتمه و اتمه الوجود و وجودیت که تقاضا کرده است بودن او از ذات او سر نشین
 ملاست کردن انستما نسبت کردن معاش زندگانی دنیا تا قوس جمع کب ترسایان نند
 از بهر نماز سامان آرام و قرار و در خورد و انداز و بمعنی شهرت و حد قرار و پذیرفتن نرت
 ارتباط بستن پیغمبر و بستن و پیوستن این مردم یعنی کاذر عایا و عایا و او و او و او
 یعنی دادن نعمت بفتح است بستن در چیز قبل مراد پیش نهاد و یعنی خلاصه آرزوهای این کار یعنی
 مردم گوناگون را با هم ارتباط و تضیات دست دادن تسک آه یعنی بند راه دریا نوردن یعنی گوناگون
 دریای شورید اش بضم نضت و توجه باشد آن آه یعنی راه نوردان نعمت کشور این خار
 و خاشاک مراد از شوخ و تیان و رنگ و با ش با فتح مرفوعا یا تا کس مراد از هر چیز آسینجه بود
 استعمال بر دیو و تندر و سرگشته و پشیمان و او جایش شد قزلباش قوم از بنجا طر میگردند
 که قزل نام شهر باشد و باشندگان قزلباش باشد انحراف برگشتن و گزشتن اسلاف
 پشینان و در گزشتگان و آن جمع سکت ازین بگذر یعنی تنبیه دادن او باشد قزلباش
 فرستاده اند یعنی والی عراق اینجا نب یعنی زمین کان لم یکن بود گویا نبود بدفعات
 یعنی چند مراتب همان کبیره و کلام که درست گیرند اعلام کند کردن اعلام بفتح جمع
 علم و نشان اسلوب راه و بمعنی قانون و قاعده چیزی از نهاد حکماست اسلوب بضم فی الطرح
 یعنی گزشتن راه آسایب جمع آن حکام استوار شد و لا ویرایا فارسی یعنی انکه در راه
 احباب نظر با و بایل شود و بر گزیده های خدا یعنی من تو برای خدا یعنی برای

بوده اوانی که برای مخلوق نفسانی و دنیاوی زبان برار یعنی زبان خدا اوانی و خدا اطلبی
 دل چنان میخوابد یعنی خوابش نام بلند و سر فرازی بر بندای دیگر نماید پیش و پیر سر فراز
 کرده های خدا یعنی مطلق دانا یان اسید که ایشان یعنی شاه هم همین طوری خواهند خوابید
 من سخنم یک وی او ضمیر او سوهر کی که در و خدا شناسی خدا اندیشی بیشتر باشد آن در و
 یعنی آن دیگر که در و خدا شناسی خدا اندیشی کمتر باشد بر عالمیان ظاهر شده یعنی دوستی با و
 تا چشم پوشیده میشود یعنی شاه رخ از دوستی که فیما بین دوست ملاحظه نمود ای شاه شوی
 نمودند است که از شوخی من آنچه خواهد شد این مراتب یک طرف بر پای خود ندیده خلاف پاره خود با
 شوخی نمود پیر کلان بزرگوار خود نمود ظاهر شاه رخ جد خود را در قید کرده بجای در است
 می کرد بیکان یعنی از وی رستی این ضمیر این سوی شاه رخ است شایسته لایق
 همه افتادگی یعنی ضربا و کوشالی با تنبیهها که از جانب او تا با و رسید از کارهای یعنی اقصیه
 شاه رخ مرزا چیزی دیگر سوا می هر بلونی او چشم پوشید یعنی معاف کنند استحقاق است
 شدن دوری او را یعنی حکیم تمام را بر رسم رسالت یعنی پیش شما مرعی باشد یعنی
 حکیم را آب با فتح به هجره جای بازگشت نقابت یا کیزگی نصاب جمع نصب
 اصل صدر در جهان نام است القیاری پر بهرگان مشارالیه یعنی حکیم تمام موجود
 جمع و جمع هم عاشق شدن و شفیقه شدن نمود دوستی و حالتی که عاشق را روی دهد و بالکسر
 تر انا شدن و تو انگر شدن یافتن مشتقی بضم اول و با یای قاف یعنی چندی معدود گروهی
 خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تحت نشین کشور ایران
 عقول بضم جع عقل و فتح خرد مندی و دار و قابض جد اول جمع جد اول خورد و کار
 از ان کتاب ضمیر از ان کتاب سی ستایش از ان افعال یعنی نیایش نمودند از
 یعنی نقاط عقل در جد اول نمود انیز وی آنند یعنی ذات کمونات حمد گویند بصدق کل شیئی
 بسج بجهه سه هر گایای که بزین و دیده و صده لاشه که گوید بی زبانی ای فاشوشی یعنی

شاهنشاهی
 خطاب حضرت شاهنشاهی
 بعباس تحت نشین کشور ایران

در زبان عالی آمده بصدق سه جویدی کار رود در کار گزار + قیاس کار گزار بر دوار +
 سخت از کاک نهمستان نوشتت + که آنرا دست نانی سرشتت کشنده لپان مراد است
 خدای عزوجل ای دلایا را در تقشیده ای جگر مردم گرم شده ای مقرر است که زبان عاشقان
 از شوق یا از بهر اس خشک می باشد پیدای نای پیدای حمد حقیقی ^{سراسر} ای اخیام فقها و علمای
 که جمیع ذرات کمونات در وید ایل تحقیق اشاره بچرخ خداوند می کند و نیز از گفتن حمد تر و سیرت میشود
 و از مدنی جمیع ذرات کمونات پس همان بهتر یعنی پس از حمد حق بر حق بهتر است گفته
 با سیوم فارسی مضموم شرف یوار منظر با و نو شها و بر جها بصر صمدیت بفتح تین آن متهی
 که حاجتهای بوی گیرند قبل الصمد الایم الباقی جانهای پاکان مراد از جانهای
 اینها و اولیاست او سخته او است ضمیر و سوسی گفته جلال صمدیت است که تا و شسته
 بنا بر آنکه حمد حق جل و علی کما حقہ گفتن نمی آید اولاً شرفی حالات یعنی اولاً شرف
 وصول ایشان بجناب حق بر حق که دارند و ثانیاً بیاییل عطایات یعنی بعد از آن
 مراتب بخششها و اینکه دیگر از از عنایات گرامی بر آه آورده عنایت و هدایت که مراد از تقای
 عزوجل و بهشت است نصیب دهند آورده اند یعنی حضرت اینها و بیل او آمده یعنی جلای
 گروه که شکوه حضرت بنیاد و سل و شرفی حالات و بیاییل عطایات بنیاد ^{بنیاد} بیاییل و بیاییل
 بیاییل جمع بیل یعنی بزرگ خواست مبنی پی بزرگ پیراه شدن و گناه اهل بیاییل کسان
 کسان سزای و جای باشندگان خانه و شایسته و سزا و هر که تابع کسی باشند اهل او بود بیت
 خانه و در صراح که بیکت زن باشند و خانه و عیال مردم اهل بیت مراد از و زوده معصوم سزای
 اینها اند یعنی طایفه مقدسه بعبیت بر آن اقروه یعنی بر جلاییل نفوت گروه قدسی شکوه
 یعنی شرح معانی احوال مکارم اخلاق طایفه مقدسه بعبیت هم نموده گروه عزت یعنی از خدا
 عزوجل دنده بندی گفته سزایان نیز مردم و کوه استمد عاجزتری از کسی خود استن این
 منظر هر کونی و الهی بصدق لولاک لما خلقت الما خلک و معالی این محل

الفنسی و افاقی مراد از این معصومین مطلق اند یعنی سبزه صلی الله علیه و سلم و حساب
 کبار بود معصومین مطلق محامد کبریا یعنی چون ظل از اصل تفاوت ندارد ای چنانچه صفات و
 آئی گفتن و هصانی آید همچنان صفات ذات بنمیران الما من که نطل الهیت و گفتن و شمار نمی آید
 شایسته است یعنی درین صورت مذکور لایق است که از ان عیب یعنی از شرح مکارم انظار
 طایفه مقدسه الهیت که بصفته مذکور موصوف اندست باز داشته امی مقرر بجز از شرح احوال آن
 آمده معالی جمع معنی بزرگی گوی از بفتح بودن و پانیدانی کردن و چیز حادث بود و بود
 شدن گوی یعنی نشانی یعنی فرشتگان نفسی عوام الناس آفاق یعنی اولیا الهی
 و اید ال در او آفاق جمع افق که از جهان النفس است اول و سکون دوم معنی جان تن
 بختینم نکته بضم یعنی لطیف و لطیف نکته گویند از باب نش و پیش مراد از پادشاهان
 حکمت عاگه بودن از کار اصل کار امکان بکبر است درین ممکن گشتن و کت و قوت
 نفسی بفتح نون و سکون جان تن همین هر چیز و بهشتین معنی دم اروا و سیراب و اندین
 برداشت گشتن و سیراب و اول بفتح جو خورد و کار بزر حد اول جمع آن بان ضمیر آن سو
 نکته چندست اظهار کند یعنی نکته چند در خصوصت یعنی در صوت اظهار نمودن نکته چند
 گرم و ان سیراب لان مراد از پادشاهان است و شایسته اند یعنی اروا و مضرخ کرد
 یعنی روان گرم روان سیراب لان با این دو چیز نیاید یعنی اظهار نمودن نکته چند سیراب و
 یعنی من صفوت با بنم و با لکسر بزرگی و فایض و صاف شدن مناسط جمع نظر و گوش
 محل اعتدال است شدن مهر الین شد یعنی از شاه و صفوت نام این مگر شایسته
 یعنی صفوت نامت نکوت بی هنر تسلیم نوشتن تمام مثل جمع مثال معنی فرمان
 یعنی تمام تسلیم تا مثل خلت و و او خلت یعنی اول و لام مضمون مشاء و شون و دوستی
 از میان دولت و گیاهی که شیرین طعم شد صا و و وار و معنی آینه رونده ساطع
 چاره انگار فاده بود یعنی مشاغل غلبه و محاربات قوی درین معنی درونی که پادشاهان

و قضا

سواد عظیم مراد از کلمه هند و شاکست مکرر و سینه کشی و شوشنی بجز کردن کشی در این سخن
 رام کردن اولی یعنی امیران و امرایان با و سپاه بجای صل و بیاید و بیاید و هرزه و شمول
 یعنی از روی خویش خود استقلالاً همچو شولا انقیاد و انقیاد کردن نهادن و کشیده شدن صد و
 جمع صد فتح سینه و صاحب منصب و در این بازگشتن از جای می بردن از جای استلاف قبول
 کردن دوستی جای هم آمدن طرز فتح صورت و شکوه و نهال با هم گوشه بام مدین اثنای یعنی در هنگام
 که صورتی بجا استقرایات تصور شده بود ایادی جمع بدقیقه کرد تساطر دست یقین در بگماشته
 اندر او بسته شدن متعال با بفتح که معنی که در زمین افتد تواند بود یعنی جوهر کمال
 ایشیاقی دست درن عروه رسن کلمه حکم ایتمه صحیح امام معنی پیش رو کتاب راه و شکر
 کار که بوسی اندازه کنند و سنج دزه پید طولی دست دراز قطع از بیچ کردن تقسیم و زان کرد
 الوی جمع لای استطلال طلب سایه گرفتن حسن سپید یعنی شناسای حسن بسایع بفتح
 بین جمع بیع بضمین و شمشیر و شمشیر و لنگ غیره سرسریت راز نهال تعالی در و باها
 خار راه یعنی آزارسان آن نیز یعنی بنده افغانان تا دایب ابوچان استطر او شتون از
 طر دست طر و بیخ رازدن دور کردن و با کسر بر یکدیگر حمل برین و حاصل در وقت
 وقت در تطیر تا شیل غلت و داد آند بار مراد از اینست بود یعنی سبب قف تطیر تا شیل
 و قوع یافت یعنی واقعه ناگزیر آن حملال یعنی عدم انضباط و مرج مرج این
 روی در کیمین آورد یعنی عدم انضباط و مرج مرج رف شده انضباط و جلی وی نمود این
 آرمیدن تا سلیس بنیاد نهادن میر سخت یعنی بنجامت در وقت محض رسیدن
 یعنی بطریق تعزیت پرسیدن چنانچه مرستم چون مهم قند بارانم نباید نیست که از خواهی نکلام
 معلوم میشود که در وقت ز قند بار در قبضه شاه عباس است و در تصرف مرزایان قند بار و تصرف که
 شاه لیکر والی قند بار شاه عباس تا بره قبل می افروزد و مرزایان قند بار طرفداری والی خود
 و سادرت شاه عباس نمانید و غم که است که فوج طفر موج بسو قند بار روانه سازد و قند بار را

بقیضه خود در اردو و مرزایان قندهار را نیز ادب و به معاشرت با کسی باری کردن +
 معاشرت با کسی باری کردن اتفاقاً از حق کسی فرود نشستن و کم کردن استطلاع دیده
 کردن خویش که بمجدد آق المرید عرف عند المعامله قطعاً ای هرگز نیاید و رده اند یعنی مرزایان
 ماسن جایی امن تو سل تزدکی حسین دزدیدن مخطوب حواشی آه ظاهر اچیان معنوم میشود که در مسافرت
 فوج اکبر و مرزایان جنگ بر پاست و مرزایان هم باشا عباس مخالفت از ندهند اگر بنویسید که بجای
 ما بود که اول قندهار را از مرزایان بگیریم پس اگر مرزایان تا دم گشته اعانت شمار لازم دهند فوج ما با
 مرزایان متفق شده اند و شما نمائید لیکن پس از اطاعت مرزایان باز بنویسید که چون مرزایان اولاً آن
 مستبان ما بودند و بالفعل با شما جنگ می فرزندلی استفسار و بغیر طلب کمک از ما فرستادن لشکر
 مرزایان در نظر عوام محتمل محابله من با شما میشد لهذا ازین اراده بالفعل باز بنامد ما جرای سولف
 ایام یعنی در لوازم معاونت و معاشرت آن عالی در آن که تکامل و زنده اند و نیز بسیارین رفیع
 تو سلحجه اند نام شده بحال برخلاف عمل نمایند مگر تم شوند یعنی اعانت و خدمت شمارا
 و در خصوصت یعنی مگر تم شدن اعانت خدمت شما افواج قاهره مراد از فوج خود می گویند
 با ایشان با مرزایان بجای آوردند یعنی مرزایان استفسار تفسیر کردن خویش مشتبه بنصیب
 بعد از ارتباط می بود یعنی مردمان طن آن می بودند که فرستادن لشکر پیش مرزایان برای گرفتن
 قندهار را برای گرفتن ملک ایرانت ازین اراده یعنی از فرستادن افواج قاهره پیش مرزایان
 منصرف بالضم باز گردانیده مرزایان حکم آن قندهار و در معاونت نمود یعنی در
 او بنبر سعادت از جناب با و یعنی مرزایان خصاص برگزیدن مظفر حسین صاحب
 قلعه قندهار بود غرمت آمدن از و یعنی مظفر حسین معاشرت یعنی دیبا سالی خواهد
 نمود یعنی عساکر فرزند طوسیت اندیشد نیت میاوی اول هر چیزی انکشاف
 دشنک افراق از یکدیگر جدا شدن مشرب بفتح شامیدن گاه یعنی مزاج و در سبب نیز آند
 این نیت یعنی اختلاف مذہب آخر فقره مقتضای طینت عظمی مراد از ظل حق بر حق است

جل نسبه و مراد از پادشاه و از ندر چنانچه خدای هم بومن و کافر روزی سانسنت لمحو خط الفتح
بگرتیشده گشته یعنی اتفاق مقدم بر اختلاف است یعنی اتفاق از اختلاف پسندیده است
انتهاض کوچ کردن سمت با لکسه نشان کردن و داغ کردن سیرت نیکو گرفتن قصد
کردن در چکان رفتن و زرش نیکو برستی راه مذکر یاد دهنده و ذکر شده محمد آریه
لاحق پیوسته تا موس قاعده قسطاس نام و لاتی و بضم ترازو قسطاس اعظم مراد
عقل صبیحا یعنی آفتاب و قمر است عالی بصبر وزن سپید ازین اندیشه یعنی از رفتن با در النهر
آن صورت یعنی از طرف شما تدارک دریافتن بدست آوردن با یکدیگر رسیدن شنیده میشود
یعنی تدارک جمال ای اهل خلیج تدارک خود رسیدند از زبیده قرار داد یعنی زیر دیوان یا قرار مطلق
اختلاف و اشکن صریح خالص از هر چیزی و شیرازه بکنک حرم هواری و استواری
و آگاهی فراهم آوردن کاغذش و باضم شمشیر نام شاعری تسویات جمع مستویل نفع ارا
بعض دشمنی اکا فرب و محنا اغماصن چشم فرو گرفتن زلت جمع است نفع ترا
و زده شده لغزیدن و کبیر ذال غیر جوار ششم خصلت اتفاق دور کردن ظلمت
در نیل یعنی اتفاق باید نهاشده یعنی باید شد بسیار بسیار خوشنا به اصل نوشیده اند
ای نقل آمده از تحریب نفع ویران کردن کرده کرده کردن متفرق کردن کوشیده اند یعنی
دشمنان دست نما هر آفتاب نگا بیانی کردن نگا بدشتن سر اریه جمع سریت از مستعا
عاریت نفع و سبب آمدن عاریت بعارت آنکه گویا نسوب است معاصد زور بازو بر ضمای
الهی یعنی لبت که مراد از پادشاه است در مرضیا الهی صرف باید کردن آن آسودگی خلافت حبیب است
کردن اصل احکام خود است بمصدق الدین الملک انان و در الیع و در بیت چنکه بطریق آت
پیش کسی نهند بالضم امانت در شمار پیروی آن یعنی طجات خلافت اتفاق کبیر مرالی
منوون ترسیدن لیس جمع کردن مسازاری نمودن چیزی را با هم و هزار تمام کردن هزار کردن ملل
کبیر جمع ملت تحمل کبیر بضم عین لمحو خط مذکر شنیده لغزیدن بر صلح کل

عمل کردن که باید افزایش دولت خود تصور کرد و دست ای در صلح کل افزایش دولت است که مراد از آبادی است
 است چرا که هر کس در مختلف متعلق که مراد از تنه و دین است مطیع او شود و پیشش میاید یعنی از او اطاعت
 بادشاه مراد از ظل الهیست غرض از ظل صلح کل در پیش بادشاه کمال الهیست غرض از ظل الهیست که هر چه خداوند
 و علامت مختلف الگایست و بر پیش نهاد این طرز از این پیش اگر مختلف نماید این گروه عالی را یعنی پادشاه
 را عرض نفعی که سکون بودم بسیار بخانه و خست و کسرتن و بدین ناموس رنگ و جا و آوازه نیکنان
 مسالمتیست عشق کسرتن خیر یا حق سبحان است غیر از سوی اوست یعنی رهتی در انصاف
 یعنی در صورتیکه رهتی بجای آن نمی آید مستر شد راه است خود نهد خطای آنست یعنی آدمی او را
 اهتمام نماید بیشتر که شیدن شفقت از خود بدین بسیار آن یعنی در فرخی حوصله تمام کردن بر هم
 مهربانی کردن فسحت بضم فر این شمیم یعنی فرسخ حوصله بودن نشوئند یعنی نیشو که ستوان یعنی
 دشمن قول خود در ضمن آن غیر آن سوی تحمل بردبار استاده عرض مقدس مسرتند یعنی آن یکی
 از مختصان معدود یعنی مذکر شده ای مذکر اهتمام جنگ در این شهر یعنی در زیدین معنی از شود بخوان
 طایفه غیران معاش و با کسی نشستن و باز گشتن با او کارشراه یعنی برده شد و بند کرده از روح پیش
 ظاهر یعنی از کردارهای گذشته کرده و پیشان شرمند شده و آید امیدوار عقیدت باز با و یعنی حکم ستانراشکا
 المیه یعنی سلطان شالمیرا فرستادیم یعنی پیش شما اقتباس چندین وزیر باین او یعنی بزبان ضیاء الملک
 تنسوقات یعنی غایت صطفای بزرگی از انصاف مراد از حضرت علی کرم الله وجهه جتیار بزرگ آخر زمان
 یعنی زمان حال نامه شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر - زرتنگا و نیکانم که آنگهی عقل
 این شگرف آنجنس یعنی عالم آرد و عدل آسوی گریست فرمود یعنی عالم آگاهان
 مراد از پادشاه است همین بزرگ به حال بی شریک نمایند یعنی آگاهان گزیدگی گزیده بهترین
 چیزی در اختیار کرده و سنجیدگی خوب نیکو اساس نهاد یعنی آگاهان با اندازه آن یعنی قدر
 بجا آورده یعنی آگاهان بنابر آن یعنی بجا آگاهان سگال کسیر از ایشو بدو چندین سگال
 سگالیدن صفت عصاره کسیر یعنی بازو این نیاز شد مراد از آن سگال کسیر از ایشو بدو چندین

ولایت کاشغر
 شاهنشاهی ای

ذکر

مراد از خاطر خودی گوید می کردند یعنی سلاطین روزگار آن گوهر اکلین یعنی شما اکلین الکنج
 و یعنی بیشتر از همه سنی بیشتر از همه سلاطین خوب کرداری مراد از صداقت و محبت و زهد است
 قاهره غالب صدقوت بر همه حرکت برگزیدگی و خالص صافی شدن است عظمای رای بی همتا که
 سترگ بنیات بزرگ جویمار کناره و جایی ان شدن آب سراب ساز و یعنی از دستظارنگ
 در حق خود خود را صاحب دانند خلاصه اشکیا که بر منوید بوالی کا شعر که چون بزرگ تر از کارهای شایسته است
 که مرتبه جوهر سنگ شناخته موافق آن دوستی آنجن بجا آورد پس امید از ان نقاد و دین است چنانکه بادشاه
 روزگار کمال عنایت از وی بر حال دیده سلسله دوستی جنانید قاصد مسفر ستند شما نیز لخواظ چندین
 روابط قدیم زیاده تر از ان همه راه مسلمات کشاوه چه کنایه سعادتندی نیک کرداری شوند او حواد
 یعنی شاه مظهر او را تقریبی یا مرضی پیش آمده که مخطوبی داشت و نه یا بقید اهل عرب باشد یعنی با
 شاه محمد المصطفی شاه از دست ظلم و تعدد فراقان تباها شده بدرگاه ما رسید بر حال او نوازش کرد و اذنه بطرف
 فرمودیم حجاز بالکسر بنید و نام پرده سرد روانه فرمودیم یعنی شاه محمد را بجز اهل بسیار آن وجه
 دو دو مان مراد از کتب الیه است شمع اقر و دیده رست یعنی از قوت یافتن بر احوال زمانیان
 و نیش از ایش گیرد از ان نسجه و نیش افرام مراد از کتب الیه است و همان باسین معروف
 حکایت گزندگان مثل افسانه و شهرت در میان نیست یعنی در شنیدن نیایدست معلوم شده
 باشد یعنی شما را اختصاص بر گزیدن فرمانفرمای یعنی بادشاه خطا او نیش یعنی سزاوار
 و اگر یعنی جنگ نسبت می دهند متا ندارد او یعنی بادشاه خطا از دانیان مراد از دنا سحر به کار
 مراد از تصدیق جنگی مراد از بهادران و فزون صاحب فن در اول است یعنی در خطا افاضت منفر
 دادن و بخشیدن ریختن گرم دارند یعنی آنها را که دانا و حکمت اند و در سحر به کار جنگ گفته میشود
 چه کسانند یعنی کدام کدام کس اند که کار مراد از دوزیر خاص نهشته آید غازه یعنی خدا و صدا
 و سرفی که زمان بر و کاند نامیه حضرت شاهنشاهی شرفای کرام که مغلوب منوره
 صانها الله تعالی عنین یا عم الالفن و الافاق احمد الله و کفی شکر مراد از

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰

والسلام علی سید المرسلین و سلام بر برگزیده که محمد است و علی عباده الذی صلوات
 بر بنی کنانی که برگزیده اند سیما علی معشر الشرفاء و ائمه اطهار خصوصاً بر گروه سادات که سید است
 در دین و اهل بطنی اند و در جمع و در بیت چیزی بطریق امانت پیش کسی ننهند بدین معنی محالبات شکفت
 منعم کسیریم و کسیریم الله انعمت و هدیه میسور جمع میسر است معنی آسان مواظبت پیوسته کاری
 کاری بودن و بر کاری استیارتن نماید یعنی طوائف نام را مواید ضمیم کنیم و فتح سوم در پیشند و حاکم
 آفتاب پرستان در دیر دارد جمع مواز یا و تها و جمع ماده و آن تمشید و ال اهل بر خیزی بود **تقسیم آ**
 یعنی واژه مستند لذت یا بنده خیر السبیل و یعنی مکه و مدینه و بیت المقدس خیر القیاح مکه و مدینه و بیت المقدس
 یعنی مجازان و جابور کشتان و مؤنان موقوف مقدس مراد از روضه مبارک صد نشیمنان مراد از نیان
 اولیاست متکلمین فیها علی الاراکین که گفته اند در آن بر تختهاست یعنی محل دره و چون ملائک و خات
 مقصد و حضور صد نشیمن است ما باشد یعنی منتبان بنام اعلی هذا یعنی برای همین که میخواهم که
 منتبان خاصه آن موقوف مقدس و شمول فیرض و موطف با شد برین اتفاق و قول کرده خیا پنجه من بعد میگردد
 حسن ظن یعنی حسن ظن آن کجی آن استان بوده باشد بر یکدیگر تحت گرفته اند که جمع آن را در انعام و فان
 شدن شیر لغاوه و در جاشل در به خلاق انداز و چهار و یکش در بان و غیره متنا طبقات شل سولو و خان
 و امامان مسجد و مؤدان غیره تسع : ثمانین بشمار استعمایه منصد تفرقه جدا جدا و آرامی گشته یعنی
 بعضی نکرمان فیهم بکسر فاء فتح هزه بازگشت کرده اشرا بر همان فیهم با عینه منیم چند گاه سر او قات
 سر برده یعنی قنات با فتنه آزمایش و بلا عشق با و یعنی حکیم محمد مرزا که وقت بد نفسی شهادت نشا و
 باندوه کسی در سال نکرور یعنی در سال گشته میرا مع شرفیج سیم و بارای شده و خلاق عقوق نیکوئی
 حرمان است داده یعنی فرستادن میریاد من بعد از بعد این وقت بمعنی یعنی فرستادن خیرات
 در هر سال و دیگر صحیح عید الفی و غیره جدا جدا اگر یکی از دیگری خبر فرشته باشد مسلنی سوا می سلنی که در طومار
 مامون شده بوده بودیم که بشرفا و عظام قنات کرام و بر اصهار شریفه و کیشل امامان سبب حانفطان کلام
 مجید جابور کشتان مجاوران و غده مبارک و دیگر ضیاء منوره و سخن جراتان سولو و خزانان غیره بلا باشد اکثر

به فردگی از دلون شنیدن دیگری خبرند آینه باشد بالسر الکتمان برسانند تا بران نوشته میشود
 که تفصیل مبلغ بطوریکه مشارالیهان بموی الیهان رسانیده باشند از هر جا و هر کس تحقیق رسیده آن
 مبلغ نوشته بهر شرفا و تقاضا آن تمام شرفیه زمین کرده بفرستند که بران اطلاع یافته شود دیگر بنام برودگان
 حکم شده بود که اگر بعضی اشیای غیر نفیسه آنکه برای اینجانب بنظر آنها خوش آید و مبلغ کو برای خرید خرج
 و خود را که با آنها داده بودیم و تا کنون از بعضی مبلغها که برای اوان بعضی جا داده بودیم برای خرید اشیای کار
 بزند تا بران تعداد آن مبلغ برای اوان مردم مصارف خرید کرده بودیم این طور نوشتن از قبیل اتمام
 بهمانست قضا خدا و اصناف جمع مصرف یعنی محل خرج کردن کوه قحار جمع فاجر یعنی تباہ کار
 یعنی اشرف فاجر یعنی شیخ عبدالنبی و غیره که در شرح معین الدین محمد باشم شیرازی اقلید کرده بود که در
 مشوره بران بودند بعضی بالضم و شنی و شتی با امانت رسانیدن که خبر کردن و خواندن در ان اشنا
 یعنی در ان ایام که شیخ عبدالنبی و غیره در مقام اید او امانت محمد باشم شیرازی شده بودند که در ساخته بود
 یعنی شیخ عبدالنبی و غیره مشار الیه مراد از باشم بعضی سخنان یعنی محمد باشم در سال مرگ که
 بود و مرا پیغمبر وقت نوشته و قرار داده بود این تمت شیخ عبدالنبی و غیره محمد باشم شیرازی در وی بعضی گفته
 برگشتن ایشان اختیار کنند مشروح بود یعنی سخنان اقرار در دفع نفوذ بالمد من شرف و
 پناه و هدای فرود عمل از بدی همای ایشان معقول مراد از قرآن مجید است معقول مراد از
 حدیث حضرت ست صلوات بر سیده یعنی امر و حرح فخره جمع فاجر یعنی تباہ کار حسیده جمع عاصد یعنی
 نجیل مرده یعنی مرد و تمییز بیدار کردن دلالت کردن بر چیزی که از ان عاقل باشد و آگاهانیدن
 بفتح نادان نمایند یعنی اقرار این نوع مردم یعنی محمد باشم شیرازی می گویند یعنی بعضی نقصان
 امثال این مردم یعنی شیخ عبدالنبی و غیره از آنکه شرفیه مراد از آنکه در زنیه شرفیه راه نهند یعنی بارود
 نهند یعنی شیخ عبدالنبی و غیره را او عیون جمع عاقره و عاقره که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم صحابا
 حضرت اوجبه عالی یعنی زوجه من بشما سفا و ضده حضرت شاهنشاهی ابابان فرنگ
 صد مرتبه صد و بیست یعنی زدن کار سختی رسید و کیا بجم و اکتفن نوال الفتح نسبت شدن که بر

اینها را در کتاب
 شرح معین الدین
 محمد باشم شیرازی
 نوشته است

نیز میل کردن آفتاب به از خط استوا بسوی مغرب دو در شدن از محل خود آنکه حرکت بسیار کند نگاه
 اندک رود مصون نگاه داشته شده مامون است و آشته لطمه طبا پنجه فضا میدان اقطاع سطح اطراف و جوار
 ایداع نو باوه پدید آوردن نور برون آوردن شعر گفتن و کند شدن حرکت در رابع عجیب شکفت و نو باوه
 و یکی از آنها خدای عزوجل را و ضمیر بسوی پادشاه حقیقی است مکان جایگاه کلین جایگاه داده استوار لا سکا
 قطعه است لا مکان بمعنی نیست مکان چه مراد از آن عالم ذات او تعاست و او از شواصی و ت سیر است
 مگر با نور تر اینک درینجا از ریف خطای فاش برده که لا مکان اقطعه از جهان اختراع که بمعنی احداث است و
 داده خداوند که مافی ضمیر آن علامت است اختراع از خود نشان و چیزی از تکلیف بدو بر تیر کند دست یابو
 یاری و پیشه با پیروی و تسکیری معنی شفاعت و قوت است نصفت عدل شوط در آرد خفته شده هر دو بوط بر
 مقدس نفع و ال تقدیر کرده و کسیر ال تقدیر کننده ابطه بر بندیده و پیوستگی بند چنانکه ضبط بالفتح نگاه
 داشتن چیزی و بختین هر دو و بجاری بودن طغنه بانگ دو و بر بجز که و فر القیام پیوسته شدن با یکدیگر و
 هم شدن و بدیه آوازه بزرگی و زدن طبل در ساز و شب اظهار جان مترجم آمیزش تنیاس کسیر طلب
 انس و آرام کردن لغت و اوج معاشر جمع معشر نفعم که و اصبوب صواب صلح نیک تر بصایر میانی یعنی
 عقلی مقبوس بضم میم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده اخذ کننده از چیزی از باب بصایر مراد از اینها
 داشته ولایت مراد از ولایت اینیاست حکمت مراد از حکمت پادشاهانند اولی نزد این شدن باران مستغرق
 اشعه بنوئی درایت فهم درایت اند یعنی از باب بصایر محبت است یعنی برضایر از باب بصایر ناسوت مراد
 یکون من المانس و الحن لاهوت حیالی که ساریست در اشیا و ناسوت محل آن و ذلک الروح جبروت در اصطلاح
 ساکنان مرتبه و حذر گویند که حقیقت محبت و فعلق بر بنده مستعار در بزرگی و عظمت فکر کردن و جباری ملکوت
 پادشاهی و در اصطلاح صفیان عالم ارواح ملکوت یعنی عالم معنی مرات عالم است یعنی اولیاد الله مرتبه
 درجات آنجا از انصافی باطن در جهان می بنید و از جای گشتن مشتق از دوست بمعنی روح تالیف
 دل فرا دست آوردن فایق در گذشته و افزون آمده و موضع پیوسته گام کردن ظلمت بشری مراد از خصلت
 کینه و حسد است می پردازد یعنی آفتاب محبت صلاح افشع شکی ضد و ناسد این طایفه مراد از طایفه پادشاهان

مستحق برحق دارند و مزاد او را واجب گفته اند بهمت مراد بهمت بستن در چیزی بان صحت یعنی
 بهمت قیاب صحیح قیبه و قیبه بالضم و بالکسر خگاه و معنی سر پرده محمی مراد هم عیسوی زنده کننده سماوی
 علیه السلام یعنی من التعریف التوضیف بی پرده است از تعریف صفت کردن تفوق بالائی حسین تصوق
 نسبت بوساطت مستحق است یعنی نسبت برادری اطفال که بشما باید که شهادت در توبه سلیه همایگی ارد
 تحقیق بلند تر است بمقابل دیگران در این رعایت کردن بنا بر همایگی بان جمله سلاطین تحقیق کرده است که
 وضعت از دیگران ای بلندی نسبت بر او و محبت فیما بین او و سلاطین همایگی ثابت کننده است یعنی هرگز نزد
 دوست تر رعایت کردن بسبب حق جوایز محبت بان جمله سلاطین از روی حکم شرح شریف تحقیق کرده است که
 مزوری فرض است از رعایت محبت دیگران که در مسافت بعید اند تحقیق باضم و کسوف اول شد و تحقیق
 و اگر شرح بدلیل ثابت کند و سلاطین میبایستی کردن جوایز بافتح همسا موکلف کاف استوار شده از اثر آن
 مقتضیات است یعنی محبت جهانی و موت جهانی را بزرگتر از زود ما و از آرزوهای دیگر کامل تر سبب است
 ظاهری است آن شرف یعنی احواز مشاهده جهانی خلف مراد از ارسال رسل و سایل است تواند شد یعنی
 آنرا یعنی رسل و سایل امید اند یعنی ارباب فطنت و نکات دانش شناسیدن حرار در حرز کردن و استوار
 کردن فطنت بالکسر فطانت بالفتح زیرا که دانای بودن در یافتن زیرکی و انالی ذکا باضم آقا بافتح
 طبع و دانش و آفریننده شدن آتش و زیرکی و پاکی قایم مقام معنی صفت بدیهه نایب گماشته بود که
 بجای خواند برای سرانجام نمودن کار مناسب خردگار بجاویت یا یکدیگر بر و بشودن در قبول سخن نمودن
 میدانند یعنی ارباب فطنت و کاسبین بضم هم و فتح با و بار شد و ظاهر و کارا گفته که کسب سکون با ظاهر
 و آشکارا اصحاب بن مراد از امام ثانی فخرها اصحاب اول مراد از بابا است اما اصحاب بن و اول اهل
 باطن اهل ظاهر مراد از ثانی دو جهان مینی دنیوی مراد از همان اصحاب بن و اول و لام دول رفیک
 اصناف باید خواند چه قدر دارد یعنی هیچ قدر لطیف شمارد کمیل تمام کردن این حالت یعنی در کمیل نشا
 صورتی دنیوی و داعی جمع و عیب خواهش میرسانند یعنی معتاد روزگار خلاصه باضم و غن و و غار
 صرف سازند یعنی خلاصی و رکار شتهات چشم نهی باضم و کسر تا معنی طالب گشته مصنخل گدخته

و نیست شونده منتهک از انما که کشیدن در کاری و سبالغه در آن و بعد کردن و ستمیدن علی
التواتر و التوالی بی در پی حوائق بلا و حواد و بمون زمانه حلالین بلا و حواد نفتح مرگ و آنچه در آرزو
بروم و کسبین نیز جو انزوی و عزیزی و طبع سر لویش خرم سر لویش حوزه و حازه گرد آمدن با چندین
یعنی بند بست نمودن ممالک محرومه و طلب مراد از یاد خدا و معرفت حق بر حق ادا می صلوة در آورد و معنی
اندک تا تو جبرین یعنی توجیه نظام ایتام این ممالک مال و عربی ال را گویند و نیز معنی عظمت و شرف و ترفیع
و کار حلال منزل قلبی با بی بزرگی فی العربی و در فار مروت با زد و رخ را شهر سعی غلبه کردن کسی از فتن و بد
و شایسته آن کس که آن مخرج و باج گرفتن تو جبرین یا بدست یعنی در و طلب اندک تا ما هو حق خبر که آن کرده
استی است و آن شوق بصوب حق است همه است یعنی مرافقه آغاز کار و اول هر چیزی فائحه الکتاب
معروف ربقه کردن بند بر روز قار با آرزو و تقلید با الفتح پیروی کردن کار در عهد کسی کردن
نگندن حامل و خیر آن دین کار کردن بدستین حقیقه و مصطلح آنکه قبول کردن دلیل در گردن خویش
کردن کاری در گردن بند و عهد و طریقه گره مردمان گزیده راه اختیار میکنند یعنی تبعیت آبا و اجداد
چنانچه از ایشان عمل می بینی تا مل و دلائل آن دین را که در قرآنیان او پیدا شده باشد اختیار میکنند
کیش یکسری کافی و یای مجبول از سب نشو پیدا شدن گواهدین نما با الفتح افزونی و گواهدین
بر آمدن و زیاد اختیار میکنند یعنی انبای و زکار علت عالی بخار سخواهد که برای سلطان تحت آریته کند
پس بخار علت فاعلی است و چوب علت مادی است و صورت گرفتن تحت علت صورت و جلوس و جلوس
تحت علت عالی است اعلی الغایته ما تقدم فی الذمیر و تاخر فی الوجود و با عملی للفعل یعنی علت عالی
خیر است که مقدم باشد در تصور و موخر باشد در وجود و باعث باشد فعل یعنی سیدایش عقل برای تحقیق
مخروم می مانند یعنی اکثر انبای و زکار ادیان جمع دین استغنی طلب فایده کننده استغنی طلب
کننده هر دو صیغه فاعلی است از استفاده از شرف تحقیق یعنی تحقیق آن کیش که در علیه عقل است محروم
سیماند تباين باز یکدیگر باشد ان السند جمع لسان یعنی زبان تغایر نماید گیر شدن در سیانست
یعنی با اکثر انبای و زکار و دیگر فضلا لایق آنکه یعنی شما که بفرستند که ترجمه بر زبان که او طلب

مطالب عالیہ یعنی کلمات غیبیہ و مقاصد عالیہ عبارت از کلماتی است که لسانی در روزگار تقلید ابا و اجداد
 اختیار کنند خاطر نشان می کند یعنی خاطر نشان من سرور سانه یعنی از ارسال این طوطی کورده و
 یعنی فضیلتی آن یار مترجمه ترجمه کرده ترجمه زبان از زبان دیگر بیان کردن با غیران یعنی مترجمه لغت آن
 منیر آن سوی غیران که مترجمت بفرستند یعنی کتب مترجمه غیران و السلام علی من اتبع الهدی و سلم
 بر کسی است که تابع راه است و آن مراد از شریعت محمد است صلی الله علیه و سلم نشان حضرت شایسته
 بجوان سبقت الاثر او شاهزاده مراد در وقت صحبت از کس تمیز و پرورش با ختم نعت
 و توجیه باشد و ماحت آن گلستان همیشه با یعنی کثیر حسن و خاشاک مراد از قند و قند روزگار ای مراد
 از باد شاه شدن قلد و ترا میر تو آمد پی بر یعنی معلوم تواند کرد و داد از نام حق سبحانه و تعالی و گاهی این
 نام پر باد نشان عالی تر اطلاق کند فرموده یعنی داد از جهان آفرین زمین یورین یعنی در یورش کثیر
 شکر آن یعنی شکر جلال عیالات شرح شده از آن یعنی شکر شکر با الفتح و تشدید اندکی و منبی بوی مکیسیر کرم فتح دوم
 بیکر که چیزات در شیر شد بندش ملالی نامند هر گاه چنین باشد یعنی شکر حروف در دل نگنجد از بسیار آن صبر
 سوی شکرست بر آن مخلصان یعنی مخلصان در گاه خود و الا نامند یعنی مخلصان در گاه تقدیر یعنی باطل نصیر
 نون و سکون قاف خلاف سینه مال حاضر و گویند خورد و آماده کردن و دادن و باها جید سره و درختی نوعی از
 گویند کوتاه دست و پا و ضم نون و سکون قاف نوعی از درخت و نام جای این مو است لای یعنی مجد و از طلب
 عیالات بقدر خود با نجات خود ما بر سبزی فرمایند یعنی مخلصان در گاه از آن جمله یعنی از سوا و الا شکر
 سخت شدن و دیدن و استوار شدن در دست استادن طغیان از حدود گزشتن و گمراهی بفرمانی و تجاوز
 از حد کهن سالان یعنی عمر درازان درین حدود یعنی در پنجاب نشان میدادند یعنی کهن سالان القار کبر
 همه رفتن الهام مکیسیر نمره در دل فکندن چیزی بطریق فیض و باز گفتن نعت از الفاظ اصد
 ست جنبش و قیام اختصاص کبیر بر گزیدن مثل علی مخصوص لازم و تعدی و اشتداد یعنی آنها سران
 کبیر گزشتن و در پرده سر خواندن سرود و حکایت گفتن بعرض میسرانید یعنی آنها که بفرید اختصاص
 در مانند روزگار یعنی نعت فرمودن بجا نیت کثیر نعت یعنی عرض صاحب اختصاص توجه فرمودن

یعنی سبب این کثیره مجاریه مجاریه جمع مدح یعنی عجیب و شگفت و نورا بود یکی از نامهای خدای عز و جل
و جل کل بالفتح کسیکه سیاه سرش موی نباشد و کوتا و ناقص بارگرا آن عیال آنکه او را تفرزند باشند
نه پدر و آن ایشاره بطرف قاضی علیخان عالم کشمیر که در جنگ کشمیر با تمام میرزا یوسف سردار فوج عرش
آشیانی از باندک اخذ و جزو شکر شده از فوج شاه قتل سیده بود و از آنجا که سلاطین با تمام ربانی
القاضی سجانی بهره مند میباشند و لا عرش آشیانی که از لاهور به کشمیر منوجه شدند در شاهی او بزبان الهام
خود آوردند که این بیت از کسیت و در حق کدام کل مغفرت بعد از آن یادگار او عیال خود سری سر آورد
بود ظل سجانی این شعر در حق او از لسان عیب فرمودند تا بکار معنی بدکار یادگار مراد از آن همان
قاضی علیخان که در کشمیر با غنی شده بود و غریب جمع غریب معنی مسافر و لطیف و عجیب نادر عظیم بزرگ
عبور و گشتن از آب و در چیزی گزشتن ملهم قرار در دل نهند ملهم غیبی معنی فرشته بار یا فرنگان
مراد از درگاه شاه و کلا نیست چنین و این هر دو کلمه در عجز برای انکار از چیزی استعمال است
فارسیان بجای نغز و با اطلاق کنند طغیان از حد و گزشتن مگر اشدن شیت بالفتح خواستن و
خواست درین بر آمدن یعنی از آمدن کن آن بدکار یعنی یادگار سجا آورد یعنی سجا باید آورد درین
ایهام رفت یعنی رفتن کثیره اتهام کبیر سزای تا تمام گشتن معنی بکاری و غم خوردن و محافظت کردن
ذکاء و شت چیز مخلصانه را پایه خلاص آورد یعنی آمدن سبب کشمیر و غیبانی من بحیث مراد آن
آن بدکار از همان لشکر او یعنی جماعتی از لشکر همان بدکار خواهند فرستاد یعنی بخواهند گشت و مطهر
نیستی خواهند سازند طغیان توفیق یعنی گشتن او جمع هر اسیان او ولد از آن است آن کسی که تولد او
بصلاح شرعی نباشد و نمایان پروان در چهار دیگر که امثال او نید و اینها وقت طلوع سهیل سیرند
پس اگر باد شاه طلوع خود را همچو سهیل چای فراد گشت قرار داده حاسدان او ولد از آن مقرر کرده سرانگ
داوه خواهد شد یعنی زده و گشته خواهند شد اولی یاد او غاری سرد و گوی در میان و گدای کوه گرد و
قبحه چنین تا باستیها یعنی دعوی همسر و بی و در دیدن آن ستاره قبال یعنی سهیل و آن ستاره هم
روشن که در جانب جنوب آید و اهل زمین بنفید از او در طلوع آن چرمهای بالای ابرم و دیوان

اندازند و از تاثیر آن رنگ عدوی پدید آید و آنرا بلخار گویند اول طلوع درین آتر داشت که آفتاب
 در اسد پازره صبح گریزد و در نیم روزم در غنچه فتح یکم و سوم و چهارم گشت در غل با یکم کسی ندن برای خندیدن
 بند گدگی مانند ترکان آن با لضم و کاف موقوف است و چون اصلیت لقب طایفه است از ترکان که
 دیگر ترکان اینجاست نام در شربت و نادرست می مانند و این لفظ مرکب است از ترک که قوم مشهور است و مان که
 امر است از ماندن یعنی گزاشن یعنی طایفه گزاشنده ترکان است چون این قوم بجز لغوی و لیری از دیگر
 ترکان برگزیده اند بهین نام مسمی شدند اخلاص اندیشی یعنی اخلاص اندیشی من مخالفان مراد از او باشد
 که هم از آن گروه بود یعنی از گروه باشد که با یادگار متفق بودند و درش با او افکار روز گذشته کتف
 آنخزول مراد از یادگار است نجات داد یعنی بعضی از فغانان اخلاص اندیشی آنرا گشتند عدم فقر
 یعنی یادگار فتنه او یعنی یادگار رسیدگی فتنه و فتنه و فتنه یعنی گشته شدن تماشای آن یعنی
 برف سرد گردید یعنی هندوستان با برف سرد سردی گرم سیر بفتح کاف فارسی میم موقوف و سیر
 جایی اگر نیند که خاصیت زمین آنجا گرم باشد گزشت بضم اول و فتح زای مجرب است از گزشتن و نیز حاصل
 بالمصدر گزشت و کوچ و کنایه از گزشت و کسانیکه بذال مجرب نیند خطاست چه این لفظ فارسی است فدا
 سحر مخصوص عبرت پس گنجایش اینجور نفیسی چگونه صورت بند و روی بکشید و اردن بار بارش
 و هم جانب هندوستان بنابر هوا گرم بنام یعنی سخاوت می کنم ازین سخن که بر زبان الهام ترجمان
 رفته بود که برای تماشای هندوستان برف بار در آنروز یعنی در روزیکه از شهر گلپ در گزشتیم
 اهل عورات عورات بفتح و حرف چهارم ای تختانی و آخرتای فوقانی یعنی گمراهی یعنی آن کسان
 که بر عیب اتی و دعوات مجید با ایمان نداشتند بودند ایمان نیاوردند اهل بفتح هزه و سکون باشند
 خانه و جای باشندگان خانه و هر که تابع کسی باشد یعنی کسان کسان خانه مر اسم جمع مرسم یعنی
 چگونه تو انم ادا کرد یعنی مرسم شکر الهی ادا کردن تو انم چندین الطاف یعنی چندین الطاف که در
 تقدیم آمد مثلاً یا بنجام رسیدن بوش کشید که درین ایام آمد و رفت آن تمام از محال است خاطر خواه دیگر
 استاد ابرسات نهضت نمودن و بکنیز کردار رسیدن آن گمراه و غیره شکر آن با تو انم کرد و دعوات

اینجند و یعنی پنجاب کشته میروند و پستان شوم یعنی پیش از نوز و زخالم فرود که در آن روز
 آفتاب در نقطه عمل باشد و تبارش نیز روز گویند و این فرجه مناسبت و نیز نام آواز منحه صنی و سبکی
 کمرن جای مرتبه منصفی جلد تخت موهیب جمع سویتانج پنجه بخشد و عطا پیری امر از پستان و کمر
 معنی فاعلیت بخشد چنانچه سرت پیرا که معنی آن پرانیده همیا گفته است سرت کرد یعنی شمانا زکات
 کیند منشو حضرت شاهنشاهی بنجاشخانان سپه سالار ولد محمد میر خان
 در واقع راجه پیر بر پیر نام او حسین اس بود و آن بر بهمنی بود و با خوان که در هند از این
 گویند بیاور اقبال محضو اگر شاه رسید بسبب لطیفه گوی صاحب شاه کردید و رفته رفته مغرب گاه
 شد و اکثر حق و خطاب و شاهای صاحب انشور راجه پیر رسید چون اشعار شدی خوب گفت
 اول خطاب کبای که قریب بمکه الشریست مخاطب گردید و وقتیکه مزاج شاه بر راجه پیر خندید
 چه کوش بر هم شد و استعید فرموده پیر را خطاب پیر بر اکه معنی بهادرت سر فراز فرموده
 راجه مسطور بچای لاهور فرستاد و در سه نصد روز و چهار مهربی همراه زینخان کوکا در سواد کجور
 در جنگ بکار آمد اعتقاد قوت باز و قضا بالکثره خاتم که تا آخر هر چیزی و نفع هر سنی
 با نفع شمشیر سلوک بر بند شده و نیز به قول مشتمل کرده شده معرکه در بگاه و جای لشکر و کانداز
 کاستن اعتقاد بدن و کردن کار بدن و کم شدن گاه بافت شمارشش معنی دارد اول تخت دوم معجز
 وقت سوم پوت باشد که زو مثال آن در و گدازند چهارم معنی جای و اینی بدن ترکیب است
 همچو بارگاه و لشکر گاه پنجم نام ستاره جد طراز بالکسر آه شکی و نقش و نگار جامه و جز آن مقدمه کسیران
 پیش آهنگ لشکر و سخن که پیش کنند و فرایش است مقدمه در گفت فرایش کنند و در اصطلاح مقدمه
 مایه وقف علیه الشروع فی الایجاب یعنی مقدمه چیز است که شروع بحث بر موقوف باشد مقدمه پیش
 شدن ایهت باضمم بزرگوار می محرم فتح کیم و سوم صاحب سروا که در حرم راه وارد و آنکه کج باد
 روان بود وقت بالفتح یار و همراه و آن جمع و مفرد هر دو آمده حرفی هم پیشه هم صحبت و هم محالده جمیع
 یعنی شراب و خوشبو و آنچه اصل است لعمرو الله یعنی خانه دلکش که معصومیت و اسطه اعتقاد آن است

گویند که بر سوزنهای صیقل یافته یا بشد یعنی در اعلیایه فلانام مطرح با لفتح جای آمدن شکر یعنی در نام و
 با کسر و غیره شکر گیرند و معنی سنائی سرتت تاثیر کرده و بحر کات ثلثه پیشوا سهند مرد شجاع
 سردار و ماهر بود و فور جمع وافر بسیار و بسند و تمام کار با داده ساخته و معیا تقدیر اندازه کردن
 اندازه چیزی نگاه داشتن و روشن کردن و آفریدن و حکم آن انداختن چشم زخم با سوم سو قوف یعنی
 نظر سواد پر امون شمر و چون کسی تصنیف می کند اول سوده را نیز سواد می گویند و بسیار است
 و میان دل و سیاهی افغانه ملاعنه جمع افغان ملعون خلخال کبیر میانه و چیز دیگر با کسی دوستی کردن
 و دوستی و دوستی چربی که بر آن ندان خلخال کنند و با هر کس دوستی و کار فاضل تر متواری باضم
 شوند و موس جمع این معنی ماهر حرم هو شیار و آگاه تدریس اندیشه کردن عاقبت کار از شنیدن آن
 مخدولان مراد از افغانه ملاعنه نسیب غایت کردن و انایان لشکر مراد از متصدان جماعت و ان
 شعاب جمع شیب کبیرین سکون عین او در کوه شکاف در زرد و ترا هم آوردن زرد شکاف و هم
 و گرمی زمین و بفتح شین هر کشت و در برگ شده نیز گویند صاع جمع صعب ترس و شول تو زک
 بفتح و شکر کمال گمانی آن عاقبت اندیشان یعنی افغانه ملاعنه زبده خلاصه و ساز با لفتح محب بار
 موافق مثال پنهان یعنی مریکونی را مثال بود اما مثال بود دیگران باقیه نمیشود و خواه معنی
 هم بار و محبت موافق با یک مین و انارنگ آمیز یعنی رنگ هنده مخلبند یعنی بخیان ای بی بند خا
 بصفتین خالص بودن و گمانی و بخنادلی رموز جمع رمز و کنایت و شارت لب چشم طراز با لکسر نقش
 و نگار و علم جامه هنر یانی و هم نشانی مراد از موافقت و قیقه در اصطلاح اهل نجوم یک نوی از نسبی اجزای
 و معنی بند سیدان و بار یکی مزاج آمیزش و آنچه توأم آدمی بدست صیقل نمایی روشن
 سر حلقه یعنی گزیده اختیار کرده شده سر کرده محوطه سرای و کشت روزگار و در ایره خط و گردش و نگاه
 بیکی و بی نکتة باضم معروف معنی لطیف نکتة ساز مراد از شاعر و در صیقل حلیس بخشین شمس آرام هنده
 بهر و صفا و اوف و موس خلوت قدس یعنی خلوت من که با شاهام صفا بخشین و بار شود
 در محبت باخته بود یعنی در موسی خود را رعنا داشته بودند ساخته یعنی اجیر می خورد و پیش از مردان

بسیب اخلص محبت بر ما قرین بود و در سینه است که سر در سر کار ما کند و همچنان در اخلص
کمال به تعلقی و اشت یعنی و البته تعلق نبود بلکه از تعلق داشته و سحر پوسته بود رقم از او گلی می شکفت
یعنی هر خدیو را دنیا گرفتار میکرد و در سیر هم آمد او را هرگز قبول نیکو در هیچ در آورده اقامت میکرد
مقیم شدن و عداوت کردن بر پا کردن قالب عنصری او در هم شکست ای می برد برای که هر چه تا اگر بر
براه مردان جلیاب چادر خفا پنهان پوشیده شدن ازین واقعه یعنی ^{که مردان} اجبیر بر منقوص عیش و خوش کرد
شده مگر تیره که کشیده در یا مرقاط یعنی خاطر ما که همچو دریا وسیع و پراز قطرات داناتی بود بلول شده
حالا که لازمه داناتی است که بر شیت الهی بلول نشود معراج با کس نبرد بان و اینجا مراد از بلدی می شود
ست گرم روان تیز رفتار ان و عاشقان سالکان جلالک و عاشقان اجبر یعنی یعنی کشته شده
و مردن اجبیر بر این بصیبت اتفاقی یعنی ناگهانی که بسویله امراض روی نمود باوه همین شکر و بخور
پیلای مراد از شادویت در دانه نشین در میخل مراد غم و اندوه نبات مراد از عیش و جمع آمدن اشیا و دنیا
مثل زن و فرزند و غیره بلال مراد از غم بلال جمع بلال نهر کشنده در شرف است که بلال نفعی کم
و کسر چهارم زهر سخت قابل که در زمان کشید و هیچ زهر مقاومت آن نچند سر آب شور آب و آنکه در
و تابش آفتاب من سپید آب نماید و نباشد سستی مراد از خوشی خمار مراد از مستم اندوه شفتن
سودا فاریان شور یعنی بخارت و خیالی مایه پوست که در دماغ مردم افتد و از ان خیالات فاسده
خلل دماغ آورد و در اوقات مست سوا مخلط سوخته که از خشکی طبع خیزد و خلل دماغ آورد و معنی از نشیه و جرا
و در حاشیه معالم است که خلقت آدمی از طبائع عناصر است پنج ایشان سودا و صفرا و خون و ^{ملغبت}
و این اصطلاحات مانند بخار باول صنوم بخار که از جانناک بر آید و قبل و دیگر از دماغ از اجبار
زندان بر آید و معنی عالم بعضی مواضع یعنی همین آید ان ایلی شاکه و دستدار هستند از بیجا کجا مراد
از هفت کشور است که شت یعنی فرصت حاصل شد نفس بالفتح جنازه یعنی نفس را اجبیر بر راه
منیر او سور اجبیر سطرطا هر سفیر بودیم یعنی هر گاه نفس او را می دیدیم هر با نیهای خود را ظاهر میکرد
و فرغ بسیار پیش او میکردیم تا ظاهر میشد که ما او را یعنی کسی که در راه ما با اخلص عهدت داشت

چه قدر سخاوتی بسیار سخاوتی و از رفته اگر مراد مرده داشته آید نیز حسنی دارد بدیده بصیرت
یعنی هر چند بدیده باطن نفس او دیده ایم اما چون کار نظامی داریم باستی که این امر بدیده بصیرت است میلا
این گره در دل اند یعنی تنی رسیدن بخش در دل اند و نیز شد قوه بصیرت تا خرمین که چاک و آب
هر چه سخاک با بصیرت و الفتح غار انباشتن بر کردن خوابه آبکی خون در و تخته باشد پیوند مراد از
فرزند وزن و در و دیگر اقرار که انسان این ببتگی دارد آن مسافر راه عدم مراد از راه بر
نظر و الا مراد از نظر خود داشته آن مجاور یعنی راه بر کالبد بالفتح تن شیخ شخص مردم سیالی یعنی
بقرار که اعتبار و نا پایدار و شیخ سیالی لفظ مرکب مراد از کالبد عنصری در نظر فرد گزین یعنی در
نظر من چه تفاوت خواهد بود یعنی هیچ تفاوت نیست چرا که در نظر من معنوی خاطر حاضر است
آماده عالم ظاهر که خوانان دیدن ظاهر صورت است از بعدانی آن که مانند او تا پیداست اندوه عظیم
باطن من راه یافته است ای از جدای ظاهری او اند و نه نام سوالید جمع سیاد که بالکسر معنی
زاد است و سوالید شده اند جهاد و نبات و حیوان تغییر آن معنی در تعبیر تالم و تحسیر عبارت است
و خواب بیان کردن اشارت بعد کوتاهی عذر خواه یعنی اشاره از نام و تحسیر عظیم که از واقعه راجع
پیر برد باطن گز کرده عذر آورد که از اندازه المهار من پیروست ای نتوانم بیان نمودن
سر برت راز با صره بنیزه بصیرت بنیالی دل مشود و گواهی داده شده کتم بالفتح پوشیدن و
پنهان داشتن راز ملامت بفتح میم سکون لام بر کردن و بهترین بندی جماعه جمع شدن متکفل ضامن و
چیزی متکفل نظام کل یعنی خدای عزوجل آر میدان ساکن شدن قرار گرفتن در نصیحت یعنی در نصیحت
آنچه از کتم عدم بوجودی آید از ملامت وجود باز بیدم میورد باراده خدای عزوجل تو بیم استوار کرده
نشده منجم بالفتح راه مصابرت بصیرت کردن از قید تقلید یعنی از خزع و فزع بسرنیزل تحقیق
یعنی رضای الهی این عطیه عظمی که از رضای الهی بهره افروزند ای شما مشرب بفتح آشناسید
و معنی مزاج و مذیب نیز عذب آب بخش منسیر و قافله نام مراد از راه بر آن یار و قواد
مکتوب الیه محرم سازه یعنی محرم راز من و صاحب من اورا یعنی ترا بودن او یعنی تو اورا

بر خوردار که مخطوط از مرادات و مظهر بر جملات خود دارد تا میسه مصیبت و حاو و نوایس جمع آن
این قضیه یعنی وفات راجبه پیر بزارک در یافتن با یکدیگر رسیدن برست آوردن تملاتی در یافتن
کامکار مقصود در این مرکب است از کام بجای عربی یعنی مقصود و بجای فارسی یعنی کام یعنی قدم و گام
و گام یعنی خداوند و از تدارک و تملاتی کشتن راجبه پیر برست مشارالیه کسیکه اشاره بسوی او کنند و مراد
راجبه تو در تلست تنبیه بر اصل منوره یعنی تنبیه یا فاعله ملائمه تملاتی راجبه پیر در خود باضم بختیست گویان
جمع و دریا و اقدست حوزه جازه گرد آوردن متوزع شد یعنی از قضیه راجبه پیر بر متوزع یعنی در بخشیده
و برانگه شونده متوزع در دست و مرسیه گوینده آن در کمال سلطنته یعنی شام مطاوی مضمون باو جمع مطوع
معنی سچیده شامیم جمع شامه یعنی بوخاوی جمع فخرای معنی مضمون شامیم بادای خوش و نرم و
آن جمع نسیم است لایح دهنده صفای آن یعنی از شنیدن ارادت و عبودیت شاکر در عرضدشت شامه
بودن ضمیر نوری استی و رونق نبات شجاعت و معنی شامتا مید یعنی شامتا خود آمده از روی مرکز خاطر
بر آید یعنی شامکه همیشه آرزو تسخیر نمودن و کهن و استید احوال که تسخیر کند مراد شام حاصل شود متفقاً آرزو
خوشن استعدا از کسی چیز در خواستن بنام او ضمیر و سوگند کار است متوالی بوستن و پی در پی یافتن
تلقی پیش آمدن و پذیرفتن و پیشوا شدن چیزی از کسی فرا گرفتن استلقی هم فاعل آن معنی ملاتی
شونده شامشیر جمع منشور معنی فرمان استعدا یعنی محب خواست شام محالی جاگیر و صوبه در وقت
یعنی گنگارام که او را گنگار نامند و آنکه در باب فرزندان امین خان غیره یعنی امین خان غیره که مراد
فرزندان عزیزان و شاکر برای جاگیرت و مناصب انعام و اکرام ایشان تجویز نموده عرضدشت کرده
اگر شامار الیه مناصب کرده در حضور آمده بگیرند نیکتر میبود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد
یعنی اگر سوی الیه را برضای خود مناصب می نمود کوره بحضور آمده بگیرند و اگر در اینجا بخواهند
فرستاده شود بمساع قبول رسید یعنی فیلبا تا تراف شده وادی بیابان درود خانه و در
معنی میدانی که در بیان حال باشد آن حوالی یعنی در اختلاف حالیه با توضیح ابراهیم متوجه
یعنی رجم ز زمینداران از رفتن او یعنی شیخ ابراهیم باسخود یعنی نزد شام القادر قاید است

کاین خدات با عقل و دان مندی یعنی ظاهر است که اگر شخصی بیک کار که بجا بود بگوید و بر روی او
ازین کار او را در آن کار نفع رسد و حال آنکه سر انجام دادن کار اینجانب نافع ترست بنا بر این معنی
ایده انصاف است و هم ایشانرا یعنی فرزندان را بجا است یعنی بصورت نسبت او و فرزندان و اینرا یعنی نسبت
حقوق بزرگی او و فرزندان او و عظمت من شود بفرزندان تو درین دو دو مان سعلی یعنی نزدیک
پنجان نیست یعنی اگر در حضور باشند یا دور در صورت پیش نظر او هم ای در حضور و غیب پس ایشان سید
که او یعنی شما حضرت کوچ کردن گوش بر اینها است منت رایات و شکر باشد یعنی از کوچ کردن
من شنیده باشند سعادت بازگشتن و بازگشتن مستقر سر خلافت مراد از شاه جهان آباد که
سرف بدلی است حقوق جمع شوق یعنی فرق در میان دو چیز و پاریدگی در راه و بالکسر ضمیر چیزی
بر آورده است و بالفتح و تشدید شکاف چیزی از شکافتن دریدن و جدا کردن و شکاف قلم و دیوار و چوب
نگاه داشته یعنی فرزندان را منشور حضرت شاهنشاهی بنجانشان سپه سالار
اقتضا و بزرگی گرفتن دعوت باز و اعتماد و تکیه و ستون بکن بالضم ستون عضد بالضم باز و دیار
بامره ظاهر کننده مؤمن بالضم و فتح سیم ثانی امانت داشته شده و مکبر آن امانت دار و امین و استوار
زاهره روشن قدوه یعنی برگزیده و پیشوا است از پیش دستی کننده و دلیر و شتابنده مستخرج خوش
ممتاز جدا کرده شده و مجاز بزرگ و سر کرده حوت ماهی و نام برج همدال اول و ثانی یعنی شب
در ساعت برابر اند خاطر فیض ماثر مراد از خاطر خود صنوف گوناگون سینا بدین خاطر فیض اثر
خود را تربیت تازگی و فرحت نشود و ناگوار الیدین بر آمدن فرزند و جنبش صبا مراد از وزیدن باد
صیاست جانهای آرمیده مراد از جانهای دو حالت یا جانهای عاشقان چستان سحر طر
و غیره دلهای آریاب فوق مراد از شاهان بیان باخت است نبات جمع نسبت بالفتح رستنی نوبه
بالفتح بار و سیه که اول رسیده باشد و چیز که در پیش چشم خوش آید تازیش طرفه خواهند عالم آن
گل مراد از زمین یا غنایست آذری آذر سبوت مانند آن کتاب برج حوت که هندش حبت
نامند و آن اول است از برج و نام و زبانی چنین معانست و تشکله مدت مانند آن کتاب

در برج قوس که پندش بوس تا مند و این از ماههای طریقت است و از آنکه زمان نیز گویند و بعضی از
در معنی بال هرگاه تحقیق شده و نام شبان و نام پیر ابراهیم علیه السلام و در معنی بزای معجم صحیح
بنظر آورده فرسیدگان مراد از غولان ابرآذری ای چون درین ماه وقت بهار باران آید از
ابر آذری گویند و از باران گرد و غبار که بر شجار و شگوفها و گلها می نرسیده باشد شسته و زایل گردد و صفا
یعنی آواز آب بان نیز است معنی مراد از گلهای درستی ناشنایان ریاضی مراد از طالبان گلهای آسمانیان
یعنی فرشتگان است چون باران آید با هر قطره که از ابر سبکدور و در زمین می نهد با وی فرشته همراه باشد مانند
باران و فرشتگان از قبیل انفصال الهی است جل شانزه زمینیان مراد از مردمان کسرتنی با آبای علوی
یعنی که آب سبع امهات سفلی امهات یعنی مادران و سفلی معنی پائین مراد از ان عناصر را به است نامیده
قوت آفرانیده و سید گها و تاک ز نامیزه و پالانیده و نام قوتیست از قوای حیوانی که درین پیدا کردن
مبلغت خلق و تجار و نصاری که سر آن بلند و بارکیا باشد صوامع آن خطاب کیس و بر و گفن ز آید مراد از آن
که هیچ ماد سبب آن دی به پرمردگی آورده بود چنانچه تا در سبب تالی که عبارت از معرفت حق تعالی
په مرده میباشد خطاب با شجاری کند یا تا شایان مانع با و روان باد بهار پای افسرده مراد از
سختیست که درین هنگام از تابش آفتاب غارتی کوه برف گداخته چینه را رسیلاب کند لب بر لب
یعنی برگ درختان که اول بهار لب یزدن آورده باشند آنوقت را بهار گویند صفت بهار گفتند غفلت
که از آن مراد از مرغانیست که از بهجوری گلها خود را در گشته اند چنانچه از غیب رسی گل و خوشی و گل
غفلت داشتند یعنی خود از او صال گل محروم ساختند بود درین عبارت ذائیه است بعاشقان
میوه به بود مراد از خوشحالی و تفریح باغت در میوه نگاه کن یعنی بنظر تعقیب به بین در باب خصالتش
افسان معجم معنی شایع و ضمیر شمن بسوی میوه مخلومی نیز مراد از میوه مثل قوت و کنار و مثال آن
آتش بود و مراد از آفتاب و غضب محسوس معنی آشکارا نیز عظم مراد از آفتاب نقطه احمد ال
مراد از برج حمل است که در تئیکه آفتاب این برج در آید شب روز برابر گردد و آن وقت آید در وقت
خزانت مقدسان عالم بالا مراد از بهت ستاره سیاره که امور جهان ایشان متعلق دارد و در آن

ایم که هر وقت که بویارند سردی و گرمی معتدل باشد عبارت از دوگان مراد از اجزا گذارای
مراد از عاشقان بیار که نگرددن بیار گردد و الم بر فرق روزگار ایشان شسته چه قدر یعنی بسیار
از بسیار خطه کسب خا ولایت زمین که برای آبادانی یازعت کرد آن خط کشند رانفت مرانی زیاد و
یعنی رانفت و حجت متفرعان مراد از شتاقان جویندگان بهارست صدمت صد متر که حواج بر
دارند و حاجتها بوی گیرند کدام سجد نیاز یعنی هر طور و هر خد که سجد نیاز برای سپس گزاری الص
گزاری و ادای شکر این موهبت که مذکور شده گزارده شود کمتر از کثرت کدام صیحه خنوع یعنی جلوه
نیست که کدام آوازه محرز برای ادای شکر این نعمت قبول شود ای بسیار محرز و شکر از باید کرد تا قبولیت
روی نماید و حق منعم او شود صیحه بالفتح آواز شرف معارضند یعنی باشد که کدام صیحه شرف شنیدن
از داری سده تنها سر سجد مبدوم با و آن سر مخصوصست برای سجده کردن اینجا از میانه
و همین سالی حضرت کبریا که اینها انعام است گفته که تنها سجده سرم و مبدوم میاد بلکه هر سومی
بسیار هم یاد و چنین فضل که صفتش در صد گزشت فوج جمع معنی خوب و آماده نقد و موجود
بر روی دولت اینجا دولت مهازا لفظ تقطیسیست که باد شایان و امر خود را بران تعمیر کنند و
مابدولت ای در ای سنجی بر و با کثاوه بیوش امرت از فروشیدن یعنی شنیدن و چون
مرکب شود معنی فعلیت گردد و سچو بشارت نبوش معنی شنونده بشارت می افکند ای سپر فوید
بصارت بگوش جهانیا ن می افکند اصناف بالفتح جمع صنف معنی قسام تخفاضتیمین جمع
تخته معنی موعات دیوان یکی قسمی از قسام کبوتران که از یک سبز و هر دو باز و دوم سپید از
نسل بالغه و نژاد بختین از ای فارسی هر دو معنی اصل و نسب نژاده سلطان حسین مرزالی نام
کبوتر باز است که در کبوتر بازی مشرقی تمام دشت عشق باز کتاب از کبوتر باز صیحه سباب
یکانگی و حیثی ساخت یعنی سباب محبت عبد الله خان که پیشتر در ضمیر اجا گری بود در نیولا
خان موصوف این صفت و پدایا و انواع کبوتر از ضمیر و شمال آنها ساخت ای سباب یکانگی
زیاده کرد الحق کلمه است از کلمات تمییه معنی خدایا خصوصاً یعنی آمدن کبوتران کبوتر باز